

شروع نوار ۵ ب

آقای دکتر محجوب : بله بنده عرض میکردم که راجع باین مسئله ورزش مدارس گویا اولین کسی که این کار را باب کرد و واداشت البته اولیای وزارت معارف آن روزگار همه تحصیلکرده بودند و آگاهی هم داشتند به شیوه آموزش جدید و اعتقاد هم داشتند که ورزش باید در مدارس باشد ولی اولین کسی که گویا در این رشته تحصیل کرده بود واين کار را در مدارس باب کرد یعنی عملاً توانست بعده بگیرد این کار را وچه ها را ورزش بدده گویا مرحوم میرمهدى ورزنده بود که من در دوره دبیرستانی دیدم که او دیگر یک پیرمردی بود . یکروزی یعنی بعضی روزها میامد آنجا والبته نه برای تعلیم دادن بچه ها ولی میامد و صحبت میکرد و گاهی و یا بهمه معلم ورزشها و حتی آن معلم ورزشی که در مدرسه ابتدائی داشتم، صفوی نامی، که مرد خیلی ورزیده ای هم بود و "آکروبات" بود و اینها و برای بنده بجای ورزش دادن مشقهايم را خط میزد گویا او هم شاگرد مرحوم ورزنده بود ، و در هرحال خیلی احترام داشت نسبت به مرحوم ورزنده و او جنبه مرشد و پیشکسوت در این راه داشت و بعدها دیگر تربیت بدنی تاسیس شدوا این برنا مه برای خودش رشدی کرد و دوره های لیسانس در دانشگاه تربیت معلم چند دوره لیسانسیه تربیت بدنی بیرون دادند و عرض کنم که دیگرانها بود و بعد هم یک کسانی که خودشان در کار ورزش دست اندر کار بودند حالا یا بیرون به شوق شخصی شان یا بهر صورت دیگری اینها کارهای معلم ورزشی اینها را بعده میگرفتند و بعد باشگاهها تاسیس شد و ترتیبات داده شد و ورزش صورتی بیدا کرد درحالی که ورزشی که توی مدارس میدادند اول ورزش سوئدی بود حتی مثلًا" از والیبال یا فوتbal و اینها خبری در مدارس نبود . البته فوتbal خیلی قدیمتر است حتی کسانی که الان سالها است مرده اند و اگر باشند در سنین حدود مثلًا" هشتاد سالگی هستند هفتادو پنج سالگی ، هشتاد سالگی ، اینها اولین بازیکن های فوتbal بودند که یکیشان خیلی معروف شده نام اکبر طوفان ، تیمی داشتند بنام طوفان و اکبر طوفان اسمش بود، این دوره بچگی ما این بعنوان یک قهرمانی شناخته میشد یا یک کس دیگری که مال محل ما بود و جزو جا هل ها و اینها هم بود یعنی سواد زیادی نداشت و تحصیلاتی نداشت عباس سیاه معروف بود، عباس تنیده گر نامش بود، این مثلًا" فرض کنید که پسر قدر من میتوانست داشته باشد و این یک مدتها عضو تیم ملی بود و فوتbal لیست بود و بعنوان فوتbal شناخته میشد ، البته قوی پنجه و پهلوان و اینها هم بود، ما عباس های متعدد داشتیم در محلمان و هر کدام یک لقبی داشتند، عباس والی بود، عباس سرکوچه بود، عباس سیاه بود، عباس باغ بود، عباس ننه عباس بود نمیدانم و دیگران، عباس سیاه و رزشکار بود و هم

از لحاظ بدنی قوی بود گویا زورخانه کاری و این کارها هم میکرد ولی فوتبالیست بود و عضو تیم ملی بود و من از یکی از پیرمردها و متقد مین فوتbal که از همان هم بازیهای اکبر طوفان واینها بودند می شنیدم که میگفت که ما یک صبح تا عصر عملگی میکردیم ، میرفتیم توی بیابان زمین را قلوه سنگها و شنها و اینهارا پاک میکردیم همه ماها یک صبح تا عصر آنجا درست مثل یک عمله یا بیشتر ازان کار میکردیم برای اینکه دو ساعت یک ساعت بتوانیم توی آن زمین فوتbal بازی کنیم . با یک چنین وضعی طبعا " توی مدرسه ها هنوز زود بود برای اینکه میدان فوتbal داشته باشد، زمین بسکتبال داشته باشد، سالن سر پوشیده داشته باشد ، از این بازیها خبر نبود . من از مدرسه های بزرگ مثل مدرسه امریکائی خبرندارم گویا آنجا داشتند . برای اینکه وقتی که من در آنجا محصل بودم که البته دیگر خیلی متاخر بود من سال تحصیلی ۲۰ / ۱۹ اولین سالی بود که رفتم یعنی همان سالی که امریکائی ها مدرسه را تحويل داده بودند ولی در داخل محوطه مدرسه دو تا گویا یا سه تا زمین فوتbal بود و پارالل بود ، بارفیکس بود ، زمینهای متعدد بسکتبال بود ، زمینهای متعدد والیبال بود ، زیر زمین بود برای اینکه ورزشگاه سرپوشیده را آنجا انجام بدھند ، دو تا استخر شنا بود در آنجا آن روزگار . ولی وقتی را که ما ازان صحبت میکنیم روزیکه میرمهدی ورزنه میخواست برای ورزش کار بکند تنها کاری که گویا میتوانستند بکنند همین ورزش سوئدی بود و بیرون هم دستگاه ورزشی بجز زورخانه وجود نداشت و بنده خودم یادم هست که دانش آموز دبیرستان سودم شاید سالهای آخر سیکل اول که تازه برای اولین بار تور والیبال را دیدم و زمین والیبال که طبعا " کوچکتر بود و محیط مدارس اجازه میداد آنجا دیدم که درست کردند و بعد ها بسکتبال را ، البته فوتbal را میدانستم و فقط کالج البرز که رفتم آنجا دیگر پارالل مثلا" در دسترس بود یا بارفیکس در دسترس بود برای زیمناستیک و امثال اینها ' البته شنا بوده از قدیم . برای اینکه هم در اسلام این سابقه وجود داشت که شنا وری راحتما" گفته اند که از حقوق فرزند بر پدر یعنی جزء وظايف پدر برای فرزندش یکی هم اینست که اورا شنا وری بیا موزد ' برای اینکه حفظ بدن بوده است و حفظ جانش از مرگ' اینست که شنا وری تعلیم داده میشد و در حمام ها طبعا " بود ، یک خزینه ای داشتند بعرض تقریبا " سه یا چهار متر و بطول ده دوازده متر و به عمق دومتر دومترونیم آب سرد طبعا " چون آب در حجم باین بزرگی را که نمیشد گرم کرد و سقف بلند داشت وزیر سقف، رواق ها و ظاق نماها داشت و تیرهای کشیده بودند زیرا بین طاق نماها این نظرف به آنطرف و چاله حوض بآن میگفتند . این چاله حوض را درش را تیغه میکردند در

زمستان و پائیز و تابستان که میشد تیغه آنرا باز میکردند گویا برای اینکه آب فاسد نشود یا هادر آن تصرف نکنده همچنین سرمای آب محوطه، حما را سرد گندو تابستان که میشد اواخر بهار این درجه حوض را باز میکردند آن تیغه را باز میکردند و میرفتند جاهله و بچه های محل اینها همه شان شنا را در آنجا یاد میگرفتند. خود من هم در چاله حوض یادگرفتم. داشتی مرحوم که او بلد بود و من خیلی بچه بودم که دست من را گرفت و این وظیفه را انجام داد. گویا پدرم اصلاً بلد نبود و اگر هم بلد بود سنیش دیگر مقتضی چاله حوض بازی نبود. وقتی که من ده سالم شده بود و او شصت هفت سال داشت دیگر وقت این که بیاید بمن شناوری یاد بدهد یا چاله حوض بازی نبود.

بهرحال من ندیدم پدرم هیچوقت این کار را بکند ولی داشتی من بمن یاد داد و من از وقتی که بخاطر دارم شناوری را آموخته بودم و در این چاله حوض از بالای آن رواهی یا از بالای آن تیر با صلاح خودشان شیرینکاری میکردند. شیرجه میرفتند پشت ک میزدند، وارو میزدند دوپشتکه میزدند، ملاٹکه میزدند و عملیاتی از این قبیل و مسابقاتی هم بینشان برگزار میشد. برای این کارها و من یادم است مردم بود معمار در محل ما استاد عباسعلی معروف بود و این عباسعلی خوش معمار بود یعنی بنای شروع کرده بود بعد هم معمار شده بود واستعدادی داشت در این کار واستاد عباسعلی با و میگفتند، معروف بود به " عباسعلی جیگرکی "، برای اینکه توی خانواده شان گویا یک کسی کدخدای صنف جیگرکی بوده یا قصابخانه میرفته یا جیگرک فروش بوده یا چه بوده بهرحال معروف بود به عباسعلی جیگرگی واستاد عباسعلی این استاد عباسعلی مرد لاغری بود و متوسط اندام، قد نسبتاً کوتاه، نه خیلی کوتاه ولی بهیچوجه اورا آدم بلندی نمیشد گفت، متوسط رو به کوتاهی بود و لاغر و این استاد عباسعلی در حقیقت داور و مجتهد صاحب رساله چاله حوض بازی بود و فتوای از او میگرفتند که حتی به محله های دیگر دعوت میشد برای اینکه وقتی جوانها با هم مسابقه میدهند کدام وارو بهتر میزند کدام پشتک بهتر میزند. حتی شرط می بستند که مثلاً بازنده به هندوانه یا خربزه مهمان کند همه آنهایی را که آنجا هستند یا هر که بهتر بود جایزه بگیرد امثال این صحبت ها بود و این عباسعلی بقدرتی در این کار ورزیده بود که یک لنگ پهن میکرد روی زمین حمام که سنگفرش یا ساروج بود و بهرحال سخت بود مانند صفحه سنگ، روی زمین حمام یک لنگ پهن میکرد و تمام عملیاتی که این بچه هاتوی آب انجام میدادند این روی آن لنگ و روی آن زمین انجام میداد از بالانس زدن، از پشتک زدن، از وارو زدن از دوپشتکه زدن، از ملاٹکه زدن تمام اینهارا این روی زمین همه این حرکات را انجام میداد.

سؤال : می پرید روی سنگ یا روی

آقای دکتر محجوب : بله . می پرید بالا پشتک میزد ، دوباره با پا می آمدوی سنگ
بجای آب آخ رتی آب نرم است بنابراین اگر آدم با پشت بیاید یا با یک جای
ناجور باید خوب طوری نمیشود فرومیرود، ولی روی زمین دیگر امکان ندارد، هر حرکتی
که میکند درست با دوپا باید بیاید، اگر نه، حتی یک ذره پایش ناجور باید پائین
پنجه هایش ممکنست بشکند ، یا انگشتها یش ممکنست بشکند و این در حقیقت همین
کاری است که حالا این ژیمناستهایی که در مسابقات جهانی روی زمین میکنند حرکات
زمینی بآن میگویند . البته زیرپای این ژیمناستها به سختی آن سنگ ها نیست .

سؤال : شما خودتان دیده بودید این را

آقای دکتر محجوب : بله ، بله ، بله ، حرکات زمینی بله ، استاد عباسعلی را بارها
دیده بودم و توی حمام هم دیده بودم . عرض کنم که بعدها در مسابقات قهرمانی و در روزها
در میدانهای دنیا مشهور شد که اینها حرکات زمینی است حرکات زمینی عبارت از
همین هایی است که روی زمین پشتک و واپس و امثال اینها بزنند حالا چندتا پشت سرهم
میزنند یا امثال اینها ولی مال پائین و روی زمین است . قهرمانهای این کار باید سبک
باشند اولاً و بسیار رچالک باشند و بعد هم مال سنین خیلی جوانی و کار بسیار جوان
پسندی است در هر صورت این استاد عباسعلی مجتهد این کار بود و برای ورزش بعدهم
زورخانه بود که زورخانه هم بچه هارا راه نمیدادند مگر اینکه با بزرگترش که
ورزشکار بود باید آنجا بنشینند تماشا کند ولی به تنها ای اگر میخواست برود از
قدیم مرسوم بود که میگفتند ریشن باید شانه را بتواند بگیرد یعنی صورتش آنقدر مو
در بیاورد که بتواند یک شانه را روی موى صورتش نگه بدارد آنوقت تازه بیاید به
زورخانه و آن آداب و ترتیبی داشت که مربوط به فتوت است و کتابها در باب او
نوشتند و مطالب بسیار رهست و من اینجا در باب آن بحث نمیکنم ولی جاهای ورزش
دستگاههای ورزشی همین ها بود، غیر از اینها دوچرخه بود، دوچرخه سواری بود که احیاناً
میکردند، شنا که عرض کردم فوتbal و اینها به ثمرت عده ای بودند که میکردند و
باقي مردم هم پیاده روی مثلاً میکردند، راه میرفتند . خود پدر مرحوم من هر روز
صبح خیلی هم سریع راه میرفت مرد قد بلندی بود و پیاده روی هم جزو عاداتش بود ،
هر روز صبح قبل از آفتاب بعد از اینکه نماز صبح را میخواند میرفت بیرون از منزل
میرفت تا قصر قاجار .

سؤال : از کجا تا قصر قاجار

آقای دکتر محجوب: از سر سه راه زاله میرفت تا قصر قاجار و برمیگشت تازه می‌آمد صبحانه میخورد خیلی هم بسرعت میرفت این اواخر گاهی ما را هم میبرد.

سوال: فقط برای راه رفتن.

آقای دکتر محجوب: بله. فقط برای راه رفتن و بعد هم برای نماز میرفت مثلًا "مسجد جمعه در بازار چنانکه میدانید، میرفت مسجد جمعه نماز ظهر و عصر را آنجا میخواند که تا مثلًا" یک و دو بعداز ظهر طول میکشید. ما را هم میبرد دنبال خودش پیاده و پیاده بر میگرداند و ما از زور گرسنگی دیگراز نا رفته بودیم که ما آنجا نماز جماعت پشت امام های مسجد جمعه بخوانیم که شوابش بیشتر باشد. بهر صورت اینها انواع ورزشها بود، عرض کنم که باز در مدرسه همانطور که عرض کردم یکبار، جزو بود اغلب، منتها توجه کامل و بسیار زیادی میشد به زبان به خط به ربط به انشاء به عربیت و ادبیت به این مسائل بسیار توجه میکردند و نتیجه این بود که بچه ها با فرهنگ ایرانی، حتی در دوره دبستان آشنا میشدند و از آنجا می‌آمدند بیرون. این چیزی که بعد ها سر بریدند جلویی ای رشته های مثل ریاضیات ومثل فیزیک ومثل شیمی و این چیزها، در حالی که این ابداً صحیح نبود و ریاضیات باید بچه یاد بگیرد، شیمی باید یاد بگیرد بنده خودم در کلاس ششم ابتدائی تا جذر را بما درس دادند جذر گرفتن یعنی ریشه دو م اعداد را گرفتن را کلاس ششم ابتدائی بما درس دارند و متقدمان بermen میگفتند که ما الفبای فرانسه را هم یاد میگرفتیم در کلاس شش که وقتی میرویم دبیرستان دیگر مشکل آموختن الفبای زبان خارجی را نداشته باشیم و کعب را هم میگفتند یعنی پیدا کردن ریشه سوم را هم در کلاس ششم ابتدائی درس میدادند. از طرف دیگر صرف و نحو درس میدادند. قرآن را باید تا سال چهارم ابتدائی تمام کرده باشیم و من بخاطر دارم روزی معاف اداره تندنویسی بودم و کتابی دستم بود مکتوبات خواجه رشید الدین فضل الله وزیر، چاپ پاکستان است مرحوم پروفیسور محمد شفیع یکی از دانشمندان بزرگ پاکستان اینرا تصحیح کرده و چاپ کرده، رئیس اداره بمن گفت که خوب دیکته باید برای امتحان انتخاب کرد. اعلان کرده بودیم برای تندنویسی، یک عدد، زیادی هم، یکصد نفری آمده بودند برای امتحان، خوب بنده جزو برگزار کننده های امتحان بودم، معاف اداره بودم، نزدیک هم بود دیگر از اداره بروم یعنی دکتر مثلًا شده بودم یادداشت میشدم، در هر حال طوری بود که بنده باید انتخاب میکردم و این مسائل، کتاب را آوردم پیش رئیس اداره بهر حال بانتظر او باید بود، او محبت میکرد میگفت نه هرچه تو میگوئی، ولی بهر حال باید نشان او میدادیم

یکی از این نامه های خواجه رشیدالدین را من نگاه کردم دیدم این نامه را کلاس ششم ابتدائی به من دیکته گفته اند و آمد آنجا دا وطلبانی که حداقل تحصیلاتشان دیپلم بود وحداکثر تحصیل دکترا گفت: آقا، دوستان، به من خودم کلاس ششم ابتدائی یک متن را دیکته گفته اند، خودمن این دیکته را نوشتم وحالا من هم این دیکته را انتخاب کردم برای اینکه بشما بگویم . البته تویش آیه قرآن دارد، تویش لغات عربی مشکل دارد و دلیلش اینست که ما هیچ ضمانتی نمیتوانیم بکنیم بشما که وکیل مجلس که می‌آید پشت تریبون آیه قرآن نخواند ، یا عبارت مشکلی نگوید ، او ضمانت این را که تندنویس نمیتواند بنویسد نمیکند ، هرچه دلش میخواهد میگوید و توی اینها مطالب مشکل هست ، بنا براین اگر بنتظرتان این دیکته مشکل بیاید مانخواستیم به شما سخت بگیریم و مثلًا" نگذاریم موفق بشوید ، خیر ، ولی نظائر اینها را تسوی صور تمجلس می بینید و باید بنویسید ، بنا براین با این علت است و این مال کلاس شش ابتدائی بنده است. آقا این دیکته را مانگفتیم، خیلی نادر، یعنی شاید سه چهار نفر بیشتر نمره بیش از ده نگرفتند و تا شصت تا غلط مثلًا" داشتند بعضی ها ، خوب این کاملا" نشان میدهد که سواد فارسی بچه روز بروز و سال بسال نکث کرده برای اینکه خوب این دیکته هارا بچه ها مینوشند ممکن بود کسی رد بشود در همان دوره هم که من مدرسه ابتدائی بودم، ولی بهر جهت درصد قبولی بیش از پنجاه بوده دیگر، میرفتند اینها امتحان نهاییشان را هم میدادند ، تصدیقشان را هم میگرفتند در حد قبولی در حدود هفتاد بود و خوب اینها این دیکته را نمره قبولی میگرفتند در کلاس ششم ابتدائی . وقتی بنده میخواستم دکتر و لیسانسیه و دیپلمه را انتخاب کنم برای مثلًا" حدود سال ۱۳۴۰ فرض بفرمائید همان دیکته را آوردند که بطرز حیرت انگیزی برای من اسباب تعجب بود، این اوراق ضبط است اخیانا" در آرشیوهای سابق مجلس شورای ملی هست و میشود رسیدگی کرد . من الان نشانیش را هم میگویم همین است که عرض کردم و اگر کسی بخواهد معیاری ببیند میتواند، این نمونه بسیار بسیار گویای آنست و با این ترتیب بعدها آمدن و چیزی هم با آن برنامه جبر و مثلثات و هندسه و برنامه های علمی افزوده نشد برای اینکه عملا" دیدیم که همان بچه هایی که سواد فارسی بخوب بود سواد علمیشان هم بیشتر از آن کسانی بود که آخر سرها می‌امند بیرون ، چیزی با آنها نیافرودند و هرچه توانستند از آن یکی کم کردند و نتیجه این شد که می بینید در حالی که سابق "شرط بسیار دشوار بود ، کتاب نبود، جزوی بود ، باید جزوی را شاگرد توی کلاس می نوشت ، جزوی را که می نوشت، وسائل تکثیرش وجود نداشت حتی پلی کپی خیلی بصورت ناقصی در دوره ایکه من در دانشگاه تحصیل میکردم وجود داشت پلی کپی ، فتوکپی که اصلا" وجود نداشت و بچه مجبور

بود جزو را از همکلاسش، از رفیقش بگیرد بنشینند شب های دراز تا صبح ، ماهها -
امروز سرکلاس نبود- این جزو را بنویسد.

سؤال : همین را میخواستم از شما بپرسم آقای دکتر این دوره ایکه شما میفرمایید
سال آخر دبستان مدرسه ابتدائی اینقدر مشکل بود آیا فشار زیادی به شاگرد نمیآمد
آن زمان یعنی شما خاطره واقعا" خسته کننده ای از آن دوره ابتدائی تان ندارید.

آقای دکتر محجوب : اگر از بندе می پرسید من فشاری احساس نکردم

سؤال : دیگران ؟

آقای دکتر محجوب : دیگران را هم نمیتوانم بگویم فشار طاقت فرسائی برآنها وارد
میشد .

سؤال : مشق خانه واينها

آقای دکتر محجوب : خير مشق خانه که نبود بعد از کلاس چهارم بچه ها تکلیف های
حساب و هندسه و رسم واين کارها را داشتند دیگر مشقشان منحصر بود باينکه در
کلاس مشق خط ، مشق بنویسند ، مشق تا همان کلاس سوم چهارم بود بعذار آن نبود ولی
یک مقداری تکالیف خانه بود ولی بطورکلی اصلا" سطح درس بالاتر بود و بچه از همان
سال اول ابتدائی ، گفت : عشق از اول سرکش و خونی بود تاگریزدهر که بیرونی بود
این بچه از همان اول مقدماتی را فراگرفته بود که بتواند این مراحل را تحمل کند
الان کتاب مثل " چهارم ابتدائی وزارتی اولی که در آمده همان کتابی که بنده خواند م
این ضبط است توی انسستیتوی ما در استراز بورگ هست نسخه آن

سؤال : بعذار انقلاب میفرمایید

آقای دکتر محجوب : نه خیر آن کتاب که من در دبستان خواندم این را در استراز بورگ داریم
آن کتاب را ، کتاب چهارمش هست ، کتاب سومش هست ، مثل " توی کتاب سوم ابتدائی ،
" روزی بغرور جوانی " این قصه گلستان که شنیده اید که لا روزی بغرور جوانی بانک

برمادر زدم ، دل آزرده بکنجه نشست و گربان همیگفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی " و دنبالش هم اینکه ، نمیدانم ، آن روزی : که درمهد نیروی حالت نبود سه مگس راندن از خود مجالت نبود . در آن روز من چه کردم و امروز تو برای من چه میکنی که تو شیر مردی و من پیرزن " یک چیزی مثلًا" از این قبیل قصه‌گلستان است متن گلستان فارسی قصه اشرا درآورده اند توی کتاب سوم ابتدائی است شعر جامی هست مثلًا" و امثال اینها ، شعر فردوسی هست ، اسکندرنامه نظامی هست ، امثال اینها هست و سعدی هست ، دیگران هست . این بچه به این ترتیب میرود به کلاس ششم . خوب بله در کلاس ششم دیگر سنگین نبود در سها برا یش ، یعنی با یانصورت نبوده که تحمل ناپذیر باشد . از اول بچه را عادت میدادند بکار یک ذره سنگین تر و یک خرد همتیش را بیشتر میکردند . حقیقت اینست که همت‌ها پستی گرفته اخیراً یعنی ما با چداقل تلاش و چداقل زحمت میخواهیم حداکثر بهره را ببریم و در کار علم متأسفانه این نمیشود . هرچه از گوشه و کنارش بزنی در حقیقت از اصل قضیه زده میشود . توی کنکور مثلًا" بچه میخواست آماده بشود می‌آمد یک مقدار " تست " میگرفت پانصدتا سئوال ، ششصد تا سئوال ، هزارتا سئوال . دبیرها و استادهای هم که بچه را میخواستند آماده کنند برای کنکور باید این تست‌هارا حاضر میکردند و میدادند با و سئوالش هم این بوده‌ها ، یا نه ؟ یا جوابش ۳/۱۴ یا نمیدانم فلان ، بچه هم این را حفظ میکرد میرفت آنجا . این اطلاعات گسته دور از هم ، جدا جدا ، چه در لغت‌چه در سایر مسائل ، که لغتمانیلیست یعنی چه مثلًا" ، بچه درد میخورد ؟ بنده وقتی میرفتم توی این کلاسهای کنکور درس بدhem ، میگفتند که آقا چه درسمان میدهی ، به زبان بی زبانی میگفتند ما میخواهیم توی آن کنکور قبول شویم ! ، خلاصه پول هم میدادند . کارگر بود یارو ، خودش بچه زحمت میکشید ، پول نداشت می‌آمد شهریه گزاف میدادند هم حق التدریس بما می‌پرداخت و در هر صورت بچه خیلی نگران بود که قبول بشود ، میگفتم آقا من هیچ ، این که شما چه کتابی میخوانید اصلاً" مطرح نیست ، میخواهید من روزنامه اطلاعات اصلاحیه بیا ورم اینجا ، مسئله اینست که شما یک حدی از قابلیت را باید در زبان فارسی داشته باشید برای اینکه طبیعی است که هرگز بشما گفته نشده که این تست‌ها را که بشما میدهند لغات از توی اینها درمی‌آید . اگر اینجور باشد که خیلی سهل است . میرود آدم مینویستند که هرکسی این هزارتا سئوال را بلد باشد حتماً تمام سئوالهای توی کنکور را بلد است ، این نیست . هر روزی با با از یک جائی یک عبارتی یک چیزی برای خودش انتخاب میکند ، فوق کاری که بکنند اینست که آن سئوال‌های سالهای قبل را بگیرند و یک زمینه‌ای باشد ، برای اینکه اگر نه ،

اگر درست باشد طراحان سؤال ، که درست هم هستند ، لابد سؤالی میدهد که پارسال نداده باشد . بنا بر این مسئله مهم اینست که شما آن زمینه را فراهم کنید و الگت گسته اصلاً هم ، اولاً" که بخاطرتان نمی ماند" ، دوم اینکه بخاطرتان بماند خوب آن لغت را نمیدهد یک لغت دیگر میدهد آنرا بلد نیستی ، ولی وقتی که تو مثلًا" چهار مقاله را بخوانی یا گلستان را بخوانی تمام کنی، خوب احتمال قوی هست که دو سه تا کتاب درجه^۱ اول فارسی یکی کلیله و دمنه است یکی نمیدانم گلستان است یکی هم چهار مقاله ، احتمال بسیار زیاد هست که مثلًا" از تاریخ و صاف چیزی ندهند ، ولی این دو سه تا کتاب را بخوانی دیگر جای حرف ندارد ، برای اینکه از همین ها میدهد . مثلًا" از شاهنامه یک چیزی بلد باشی خوب احتمال این هست خیلی که از رویش بدهند یک چیزی ، وحالا غرض اینست که هدف عبارت از اینست که این بچه سرش را توى آن سو را خ بکند ، برای این کار هم حداقل زحمت را میخواهد بکشد و اصلاً" هم توجهی ندارد با اینکه این زحمت بعد بیادش بماند یانه ، هیچ کاری اصلاً" بآن مطلب ندارد ، این زحمت را میخواهد بکشد برای اینکه یک چیزی داشته باشد که دم این در خرج کند ، راهش بدهند تو ، خوب این علم نمیشود ، این تحصیلات نمیشود ، نتیجه اشرا هم که دیدیم ، همه سر هم بندی ، همه ظاهر سازی ، نه ، قدیمتر اینطور نبود و دقیق میکردند در کارها ، همت بیشتر بخرج میدادند ، کوشش میکردند بچه چیزی یاد بگیرد ، کارنسبتاً" خوب بود ، و بچه را وادار میکردند به کار ، حقیقت هم اینست که خوب بهر حال شما هم اگر بخواهید بروید حلبی سازی یا دیگری در سن هفت سالگی ، هفت سالگی یا نجباری بخواهید یاد بگیرید ، یا آنگری بخواهید یاد بگیرید ، یا مکانیکی بخواهید یاد بگیرید مگر کم کوشش باید بکنید ؟ چقدر باید آنجارا آب و جارو کنید و ابزار دست استاد کار بدهید و نمیدانم کارهای مقدماتی بکنید و پادوئی بکنید و نان بگیرید و آب بیاورید و نمیدانم دیزی بردارید برای استادتان بیاورید تا بدرجۀ استادی برسید ، بعد هم شما وقتی جوانترید واستادتان سالخورده تر هرچه کار زور دار است از گرده^۲ شما میکشد تا روزیکه بدرجۀ استادی برسید . این طبیعی است خوب در کار درس هم همینطور است . بهر حال یک مقدار مقدمات هست برای اینکه این آدم بتواند وارد رشته^۳ شخص بشود و در آنجا یک چیزی بشود ، هرچه از این مقدمات کم بگذارید این در آن رشته اش آدم سطحی تری از کار درخواهد آمد ، طبیعی است ، و این بلائی است که دقیقاً" بسرما آمد معلم در آن روزگاری که مادرس میخواندیم کم بود خیلی ، مدرسه هم کم بود ولی معلم ها واجد شرط بودند ، معلم های ما بهتر از معلم های حالا بودند ، سعی کردند تعداد معلم ها را زیاد کنند ولی در کمیت ، و در کیفیت خیر ، کیفیت

پائین آمد و عرض کردم نتیجه اش این است . ما آن روزگار معلم هایمان همه شان صلاحیت داشتند واقعاً " و من هنوز بسیاری از معلم های متوسطه هستند که احساس میکنم که اینها در تربیت من اثر اساسی گذاشته اند . یک معلم ادبیاتی داشتیم در کلاس سوم متوسطه، میرزا سید علی خان میرافضی، مرد درویش خصلتی بود درویش صفتی، بسیار مرد با مازه و شیرینی و انواع و اقسام مسخره بازیها را در میآورد و نمایش برای ما میداد و نقل میگفت و شعر را با آهنگ میخواند و عرض کنم که سعی میکرد که اینها را مجسم کند و شوق این بچه را تحریک کند برای اینکه رو بطرف ادبیات بیا ورند و عرض میکنم نقل میگفت برایمان درست مثل نقال، یا یک شعر رابه آهنگ مثل مرشد مثلاً" میخواند ، کارهای دیگری از این قبیل، انواع و اقسام این کارها را میکرد برای اینکه این بچه ذوقش تحریک بشود و شوق پیدا بکند باینکار و او یکی از کسانی بود که حقیقتاً" خیلی درمن اثر گذاشت . مرد دیگری بود کلاس اول متوسطه یادم است معلم طبیعتیات بود . طبیعی که کلاس اول متوسطه هم درس میدهدن چیزی نیست دیگر، ثبات است و حیوان است و یاخته است نمیدانم سلول است، سلول چند جور است و گیاه ساقه دارد و برگ دارد و از این صحبتها است . یا جهازهای بدن مثلاً" گردش خون و جهاز تنفس و یک چیزهای خیلی مقدماتی ، بعد این درشن را خیلی خوب میداد حالا کاری نداریم خیلی بصورت جالبی درس میداد ، برای شاگرد خیلی جالب بود . حتی زهرچشم گرفتنش و اینها هم خیلی صورت جالب توجهی داشت مثلاً" چیزی میگفت بچه ها هری می خندهند ، بعد یکدفعه وسط این خنده داد میزد بس است و سکوت هم میکردند به طرز شیرینی ، بعد مثلاً" یکی از کارهایی که کرده بسود و من هنوز بخاطرم مانده از سال ۱۳۱۳ این بود که گفت که هفته بعد بچه ها مسابقه است، هر کسی دا وطلب است تا صفحه فلان کتاب را بگذارید ، میگذاریم و بروید بخوانید بعد داوطلبانی که اینجا الان حاضر میشوند از همیگر سؤال میکنند ، هر کسی سؤالها را بهتر جواب داد او برنده است و امتیازاتی دارد و حالا نمیدانم که گفت یانه کاری ندارم . من از شدت بچگی و ساده لوحی اغلب ... واقعاً" آنوقت دستم را بلند کردم، چون خیلی کوچولو هم بودم طرف توجه قرار گرفت و حرفهای این هم چون خیلی شیرین بود و بنظرم خوش میآمد؛ اینها دیگر احتیاجی به خواندن نداشت من میدانستم که کتاب خواندن و اینها ندارم و همینها که گفته این کافی است . هفته بعد شد و آمدیم از یک بابائی، یکی از آن دا وطلبها، من یکی دو تا سؤال کردم، بلند نبود او از من سؤال کرد من سؤالها را بصورت خیلی خوبی جواب دادم ، گفت خیلی خوب تو دیگر امتحان نمیخواهد بدھی تو از امروز تا آخر سال ثلثاً اول نمیدانم

ثلث دوم بود شاید' بعد از آن حصبه' معروفم بود یا قبلاش بود، یادم نیست گفت توازحالا تا آخر سال نمره' ثلث اولت نمره' ثلث دومت نمره' ثلث سومت بیست است نمره هایت راهم میگذارم توی کارنامه ات ، تمام شد . خوب اینها یک روش‌هایی داشتند یک ترتیباتی که در پرورش این بچه تأثیر داشت . البته همه معلم ها طبعاً "اینطور نبودند ، صحبت کردم از معلمی که ادبیات درس میداد همین کلاس اول و من کتاب که نداشتمن حتی نپرسید ازمن که تو چرا همیشه کتاب‌نداری آخ رهیشه که آدم یادش نمیرود که کتابش را بیاورد و بعد هم می‌گفت : " اولاخ " باز " کیتاب " نیاوردی - خوب من به این چه بگویم یا بیرون بکند، مثلًا" فرض کن این دیگر فرصت اینکه من بگویم آقا من چه بد بختی بسرم آمده و کتاب من را دزدیده اند، بابایم هم نمیخرد من چوبش را اینجا میخورم ، این را که نمیتوانستم بگویم ، بچه کوچولو هستم میترسیدم، عقلم شاید باینکه باین نحوه استدلال باید بکنی نمیرسید و این او است که باید این کار را بکند ، خوب نمیکرد . یا آن مدیری که عرض کردم که روشن طوری بود که بندۀ مجبور شدم ، من عادت به فرار از مدرسه نداشم اصلاً" ، آنجا جزو آن صحبت‌های گفتم که مدرسه، علمیّه منحل شد، مدرسه علمیّه را اشتباه کردم در کلاس چهارم علمی درست همان سالی بود که این مدیر بود و آن جریانات اتفاق افتاد و من فرار میکردم و وسط سال هم حالا پدرم گفته بود که : چشمکور شود باید همان مدرسه بروی ، حالا حس میکنم که آن روزگار فکر میکرد که من را وسط سال که نمیشود از این مدرسه درآورد یک مدرسه دیگری گذاشت ، آن سال را بودیم و بندۀ بعلت فرار متوالی از مدرسه رد شدم و خوب تمام شد. بعدهش آخ سال که شد دیگر پایم را یک‌کفش کردم، یک خورده هم ورزش کرده بودم و از لحاظ بدنی یک‌کمی داشت پا میگرفت ولی هنوز ساخته نشده بودم کاملاً" ولی کم کم داشت یک خورده وضع سر و صورتی پیدا میکرد و اینها، پایم را یک‌کفش کردم که من مدرسه، علمیّه نمیشود، و پدرم متوجه شد که نه ، سنیه پر زور است و نمیشود ، اینست که گفت خیلی خوب یک مردی بود معمم هم بود آنوقت بعدها عمماه اش را برداشت، آقای امین عراقی، مرد خیلی درجه، یکی بود . این لیسانسیه منقول و معقول بود و کتابدار بود در مدرسه، مروی ، مدرسه، آخوندی مروی ، چنانکه عرض کردم گفت میخواهی به آقای امین بگو : مدرسه مروی را اگر میخواهی برو و بینید اگر جا هست بروی ، گفتم عیبی ندارد . به آقای امین گفت و ایشان هم اسم مارا نوشت و ما رفتیم مدرسه، مروی ، این ترتیب بود ولی مدرسه باین ترتیب عوض شد سال بعدهش هم رفتیم کالج و مدرسه، مروی منحل شد. این روش ناجوری که آن مدیر مدرسه داشت بچه ای را که هرگز از مدرسه فرار نکرده بود و ادار کرده بود به فرار در صورتی که من هرگز ، نه پیش از آن و نه بعد از آن ، از مدرسه فرار نکردم، برای اینکه

برای من این حرکات این و این ترتیب ووضع این اصلا" غیر قابل تحمل بود و نمیتوانستم تحملش را بکنم شاید اشتباه میکردم و اشتباه هم من میکردم برای اینکه او شاید با این بدی نبود ولی من ضعیف بودم و بچه کوچولوئی بودم و در سنی نبودم و اورفتاری میکرد که آن رفتار شایسته سن من نبود، شاید او هم باشتباه خیال میکرد و سن من بیشتر از اینست، نتیجه، برخوردی بود که موجب این شد که این سال از بین رفت دیگر، در هر صورت خوب چنین چیزهایی بوده، آدمهای ناجوری از این قبیل بوده اند و آدمهای خیلی خیلی صدیق و صمیمی هم بوده اند، یک قسمتی از معلم های دبیرستان هم بخصوص درسال ششم اسم میبرندند که آقایان دکتر خانلری و دکتر صفا و دکتر صنایع و مرحوم ناصرالله فلسفی و مرحوم ابن الدین و اینها معلمهای ما بودند، خوب اینها وجودشان، نفسشان تأثیر داشته است دیگر، وهمچنین سال پنجم وقتی که بودم در کالج البرز باز آقای دکتر صفا آنجا تاریخ ادبیات مارا میفرمودند مثلا" معلمهای دیگر همه معلم های خوبی، معلم های درجه اولی، بعضی هاشان هم خوب کلاسشن شلوغ بود، همه که یک سطح نیستند دیگر، در دانشگاه هم که آمدیم با زهمنیت سور، در دانشگاه البته آنجا بیشتر پایه های شخصیت آدم گذاشته میشود. من متاسفانه این شانس را نداشتم که در دوره لیسانس همه سالهارا بتوانم از محضر استادها استفاده بکنم و این را بعرضتار رساندم، مثلا" مرحوم دکتر شایگان خیلی استاد درجه اولی بود، من متاسفانه کلاس ایشان را درک نکردم، با اینکه تمام شاگردها بالاتفاق معتقد بودند به درس دکتر شایگان و بعد هم در مجلس دکتر شایگان را دیدم چند دوره متوالی وکیل بود حرف زدنش را دیدم، نحوه استدلالش را دیدم ذوقش را دیدم قریحه اشرا دیدم و تاسفها هم خوردم که چرا من محضر این استاد را درک نکردم. در هر صورت استادهای دانشکده حقوق را من استادهای سال اول و دوم را هیچکدام راندیدم و در نتیجه باقی میماند استادهای سال سوم در میان استادهای سال سوم رشته سیاسی استادی بود که واقعا" اولین پایه های تربیت مرا و گذاشت دکتر محسن عزیزی، گمان میکنم زنده است، ان شاء الله و خدام عرش بدهد الان باید پیر مرد باشد دیگر، استاد علوم سیاسی بود تحصیل کرده فرانسه، فرانسه خیلی درجه یکی بلد بود انگلیسی هم میدانست و تمام درس های رشته سیاسی را میداد. آن سالی که ما بودیم تاریخ عقاید سیاسی و جغرافیای اقتصادی درس میداد که بعد هم یک تاریخ عقاید سیاسی نوشت و جزو انتشارات دانشگاه منتشر شد. سالها بعد از اینکه ما از مدرسه رفته بودیم بیرون هر سال جزو اشرا عوض میکرد و همان استاد بود که من تصمیم گرفتم که رساله ام را ترجمه بگیرم و با او بگیرم و اثر نفس او بود که آمدرس کلاس

و گفت که در این رشته سیاسی ما کتاب که نداریم ، جزو میگوئیم ، پلی کپی هم اگر بتوانیم میکنیم ولی جزو میگوئیم و من هر سال جزو هایم را عوض میکنم بنا براین جزو، سال پیش بدرد شما نمی خورد ولی بشما بگوییم دانشجوی رشته سیاسی مراجعت طبعاً " مراجع خارجی است و باید دو تا زبان یا حداقل یک زبان بلد باشد و اگر بلد نباشد حرف اینجا مفت است و رشدی نخواهد کرد ، همین یک کلمه حرف موجب شد که من این فرانسه ناقص که بلدم در این حدودی که بتوانم بیک کتابی مراجعت بکنم ، کار بکنم و بتوانم بفهم و اینها این اثر تربیت آن مرد است، واثر همین یک کلمه اش و بعد محبتی که کرد موافق کرد با اینکه من رساله ام را ترجمه بگیرم و ترجمه گرفتم و بعد از او کار را ادامه دادم ، در دانشکده ادبیات همین طور، کلاس دکتر معین فوق العاده قابل استفاده بود، یکی دو جلسه هم من رفتم ولی از بخت بد با اینکه در دوره دانشکده ادبیات نسبتاً من اوقات فراغت بیشتری داشتم ، ولی متاسفانه ساعتها کار دکتر معین درست در ساعاتی بود که جلسه علنی مجلس تشکیل میشد و درنتیجه بندۀ نتوانستم در درس دکتر معین حضور پیدا کنم با اینکه بسیار درشن قابل استفاده بود. البته بعضی درس‌های دیگر برای من قابل استفاده نبود. نه با این دلیل که استادها یش بدبودند ، خیلی هم استادهاش خوب بودند ، ولی من آن مقدمات را دیده بودم . مثلاً استاد فرانسه مان خانم بود خانم ما همنیرنفیسی زن دکتر جزايری، دکتر شمس الدین جزايری که وزیر کابینه رزم آراء شد . عرض کنم که این خانم ، خانم ما همنیرنفیسی یکی از مهریانترین و بهترین استادهاشی بود که من دیده ام ، خیلی خیلی زحمتکش، خیلی خانم خوبی ، مهریان، انسان، خلیق، همراه با شاگرد، ولی در سطحی بود که بدرد من نمیخورد . من ده برابر آن فرانسه که ایشان سرکلاس درس میداد بلد بودم یعنی او در حقیقت هیچ چیزی درس نمیداد، چهارصفحه یک متن را سرکلاس درس میداد و لغت به لغت ترجمه میکرد، این بود که من آخر سال رفتم و یک قضیه، مضحکی هم اتفاق افتاد یک دوستی داریم که بعد به استاد یاری رسید در دانشگاه بعد هم تسوی آن جریانات بیرونیش کردند گویا و رفته به کانادا، آقای اسدیان، این آقای اسدیان هم - دوره ما بود جوانتر از من بود خیلی، برای اینکه من بیست و هفت سالگی تازه رفتیم دانشکده ادبیات، این میگفت که من سرکلاس فرانسه همیشه حاضر بودم و شاگر درجه اول کلاس هم بودم و فرانسه ام از همه بهتر بود و پیش خودم فکر میکردم که خوب سر امتحان که میشود بهر حال نمره اول را در درس فرانسه من میآورم و خانم هم میآمد برای تشویق ما از هیچ چیز فروگذار نمیکرد ، ورقه هارا میآورد، عرض کنم که میخواند میگفت و من همیشه مورد لطف ایشان بودم و مورد تشویق و تقدير . شاگردها

را هم که می شناختم ، بندہ هم که نمی آدم بندہ اگر سرکلاس هم میتوانستم بیا یم باز سرکلاس فرانسه نمی آدم ، در حالی که اصلاً "نمیتوانستم بیا یم ، گفت که امتحان شد و بعد امتحان کتبی یادم هست که نمیدانم چه چیزهایی گفته بود برای "ورسیون" گفته بودند که شرح حال یک شاعری را که می شناسید ، یکی از شعرای را که میشناشد بنویسید و خوب این کار آسانی که نیست برای شاگرد نمیدانم بلان پایه اطلاعات و معلوماتی که اصلاً افتضاح است . من برای اینکه دیگر گرفتار ناراحتی اسم های عجیب و غریب و دوره های عجیب و غریب واپسها نشوم ملک الشعرا را انتخاب کردم ، ملکه الشعرا را انتخاب کردم و یک چیزهای نوشتم آنجا حالا چقدر شیخ بود چقدر غلط آنچه مسلم است اینست که بسیار بالاتر از سطح کلاس بود ، اینش حق است ، حالا غلط حتماً" داشت ، نوشتم و آخرش هم یک دوبيت دارد بهار که میگويد :

پافشاری و استقامت میخ سردار عبرت بشرگردد
بررسش هرچه بیشتر کوبند پافشاریش بیشتر گردد

این دوبيت را هم ترجمه کردم به فرانسه و به رحال دادیم ، ورقه را دادم ، حالا اسدیان نقل میکند ، من که نبودم و ندیدم ، میگفت که روزی شد که خانم نفیسی هم گفته بود که من ورقه هایتان را تصحیح میکنم و میآورم و نمره هارا میگوییم و خاطرشان جمع باشد بچه ها ، و این کاری است که استادها معمولاً" نمیکنند" ولی او خانم خیلی مهربانی بود و میکرد" میگفت آوردن و آورد سرکلاس ورقه ها را و گفتم که الان میگوید اسدیان ، ولی دیدم که گفت که آقای محمد جعفر محجوب کیست ، میگوید ما اصلاً" این اسم بگوشمان نخورده بود هیچ ، دفعه اول بود که می شنیدم ، یک خورده پرسید و صدائی وندائی از کسی برنخاست و ما ندیدیم و گفت ایشان اول شدند نمره شان مثلًا" نوزده است بعداً" رفته بود سراغ اسدیان مثلًا" نمره اش پانزده است نمیدانم چهارده است ، و این میگفت این هیچ وقت یاد من نمیرود که تو چه جور آنروز دماغ من را سوزاندی ! یا مثلًا" عربی آقای مدرس رضوی مرد عالم نجیب درجه اول ، مرد پاکیزه خلیق ، عربی درس میداد صرف و نحو ، خوب صرف و نحو ایشان بدرد من نمیخورد من دو سال در دانشکده حقوق کتاب تجارت و کتاب نکاح شرایع الاسلام را و فقه را پیش معلم خوانده بودم . دیگر این مقدمات عربیت که ایشان میفرمودند خیلی پائین تر از آن سطح بود ، بندہ کاری که داشتم فقط این بود که آخر سال بیا یم سوالاتی که ایشان مرحمت میکنند جواب بدhem و بعد هم مثلًا" امتحان شفاہی هم یک سوالاتی میفرمایند و من یادم است این را خود آقای مدرس بعدها که ما بزرگ شده بودیم و درس را خوانده بودیم ،

من این افتخار را هم داشتم که دیوان انوری را که ایشان تصحیح میکردند با ایشان کار کنم یک رشته از فعالیت من این بود که با استادهای مختلف کار میکردم برای اینکه خودم چیز یاد بگیرم . دیوان انوری ایشان را "مثلاً" من کارهای چاپیش را کردم و مقابله کردم و تصحیح مطبعه ای کردم و گاهی بنظرم اگر مسائلی میرسید که اشکال داشت در خدمتشان مباحثه میکردم و اینها خیلی برای من با نتیجه و ثمر بخش بود و با ارزش بود یا دیوان شمس را که مرحوم فروزانفر تصحیح میفرمود وهمچن احادیث مثنوی را بندۀ غلط‌گیری مطبعه ای آنرا بعده داشتم و این باعث معاشرت میشد ، یا مقدمه ابن خلدون را، من سراسر این مقدمه را با مرحوم پروین گناهادی بعدازاینکه ترجمه کرده بود، با متن عربی مقابله کردم و با ترجمه فرانسه که کوره سواد فرانسه‌ای داشتم در آن روزگار، نگاه میکردیم برای اینکه حتماً این ترجمه دقیق و امین باشد. اینها برای آن چیز بود، با آقای مدرس هم وقتی که سالهایی که دیگر معاشرت داشتیم ایشان یادشان مانده بود، من یادم نمانده بود. اول سالی که سال اول ادبیات کدام کلاس را نرویم، یک چند روزی برای "سونداز" رفتیم سرکلاسها که کدام کلاس را برویم ما رفتیم، از جمله کلاس عربی هم ظاهراً بوده رفته بودم، بله من کلاس ایشان رفته بودم این را یادم می‌آید ولی این سؤال و جواب که بین ما شده من یادم نمی‌آید که ایشان بعد فرمودند که من یکروزی داشتم یک مطلبی را میگفتم و این آقا سرکلاس بود، من دست بلند کردم و با کمال ادب و احترام البته، گفتم که این درست نیست، یعنی نه اینکه بگوییم درست نیست، گفتم که مثلاً استدلالی که استاد فرموده بود یا فرموده بود که این باین صورت میشود، من عرض کردم که بنظر شما این اینطور نیست که این باین صورت ونتیجه اش این بشود؟ ایشان هم گویا از شدت نجابت و انسانیتی که داشتند و دارند تصدیق فرموده بودند و حق را بجانب‌بنده داده بودند و بنده بکلی یاد رفته بود برای اینکه از نظر من مسئله خیلی مهمی نبود ولی گویا از نظر ایشان مسئله بسیار مهمی بود که یک دانشجوی باید سرکلاس و باید واستاد که دریک مسئله‌ای اشتباه کرده متذکر بشود و تصحیح بکند این برایش جالب بود و بخاطر شان مانده بود و ظاهراً مثل اینکه همیشه بخاطر شان مانده بوده، برای اینکه وقتی هم اینست که یک عدد ای از این استادها باین دلائلی که عرض کردم حق تعلیم بگردن من ندارند و دلیلش اینست که خوب کاری نبوده، بندۀ مثلاً فرض کنید که در مورد همین ادب فارسی، من تقریباً تمام متن‌های درجه اول را خوانده بودم، وقتی آمدم وارد دانشکده ادبیات شدم بیشتر سبک‌شناسی بهار را خودم مطالعه کرده بودم قبلًا و بعد

آمده بود. بهمین دلیل در دانشکده ادبیات بیش از دو سه استاد نبودند که حق تعلیم بگردن من دارند. یکی مرحوم پور داود بود که مسائلی که میگفت تازگی داشت برای ما، اوستائی میگفت، فرهنگ ایران باستان میفرمود و فارسی باستان میفرمود. دکتر یار شاطر بود که کار فارسی باستان همان سالی که ما سال سوم بودیم و اوستائی فارسی باستان میخواندیم، قسمت فارسی باستان را بعهدۀ دکتر یار شاطر گذاشته بود که ایشان هم سال سوم وهم در دکتری ما این شهادتname را انتخاب کردیم وایشان به نهایت درجه معلم درجه، اولی بود، آقای دکتر یار شاطر، خیلی خیلی معلم خوبی، وهرچه ما یادگرفتیم در فارسی باستان از محبت ایشان بود و در کار معلمیشان همین بس که وقتی که امتحان کردند در دوره دکتری از همه بچه‌ها، تشریف آورند سرکلاس و فرمودند که همه بچه‌ها قبول شدند ولی بعضی‌ها با اصطلاح ارزش متوسط، نمره دردوره، دکتری نمیدادند، "مانسیون" میدادند با اصطلاح فرنگی‌ها، بعضی‌ها با "مانسیون" متوسط و بعضی‌ها با درجه خوب و من عادت ندارم که با درجه متوسط نمره رد کنم به دفتر، بنابراین دوستانی که با درجه متوسط قبول شدند اسم برد، سه چهار نفر را گفت شماها تشریف بیا ورید یکی دو جلسه دیگر هم ما باهم کار کنیم و بعد من یک امتحان دیگر میکنم که حتماً مال شمارا هم نمره خوب رდ کنم و همین کار را کرد. من البته جزء کسانی بودم که دیگر احتیاج باین دو سه جلسه آخری نداشم ولی ایشان ادامه دادند و نمره‌های همه را با "مانسیون" خوب رد کردند. مرحوم پور داود هم که عرض کردم کارها یش معین بود وهمه می‌شناستند و خوب درسشن چیزهای تازه داشت خیلی لطف بی‌اندازه‌هم به من داشت و خیلی خیلی استاد با ارزشی بود، اما استادی که باید بگوییم که استاد من (پایان نوار ۵ ب)

شروع نوار ۶

آقای دکتر محجوب: بله عرض میکرم که آن که استادمن بود و در این رشته ایکه فعلاء" کار میکنم حق تربیت بگردن من دارد و در حقیقت بهره کامل را، بهره اکمل را از او گرفتم او مرحوم استاد بزرگ شادروان بدیع الزمان فروزانفر رحمة الله عليه بود، مرحوم فروزانفر مرد بسیار مسلطی بود، مرد درجه، اولی از نظر علمی، درجه اول ازنظر داشتن حفظ قوی، سرعت انتقال، نحوه بیان، موشکافی، و دقیق نظر و بسیار شرایط در این مرد جمع بود، تسلط به کلاس، روز اول اسم تمام شاگردها یش را یاد میگرفت و بعد ها مطالعه دقیق میکرد در باب اینکه هر کدام از این شاگردها چه صفاتی و چه خصوصیاتی دارند، چه زبانهایی بلدند، کجاها کار میکند، حتی باخانواده شان

روابطشان خوب است یا باد است، درجه اداره ای کار می‌کنند و در کدا م اداره نفوذ دارد، چه می‌کنند، روابطشان خوب است یا باد است، تمام این چیزیات را میدانست استاد و باین ترتیب بود که دانه دانه چه نمی‌کنند، تمام این چیزیات را میدانست استاد و باین ترتیب بود که دانه دانه شاگردهایش را کاملاً و بطور دقیق می‌شناخت و از این گذشته هیچ شاگردی نبود در هیچ درجه ای از علم و اطلاع که بکلاس مرحوم فروزانفر باید و از کلاس او بهره مند نشود، مثلاً "مادانشجویان داشتیم، اولاً" دوره دکتری، در دوره دکتری که دیگر سطح علمی فوق العاده با هم تفاوت دارد یک دانشجو پریروز از مدرسه درآمده می‌آید آنجا، یک دانشجوی دیگری بیست سال مثلاً "سابقه تدریس و تعلیم و کار و فعالیت و تحقیق و این مسائل دارد، یکی سابقه اجتهداد دارد مثلاً" ، آقای دکتر سید جعفر شهیدی وقتی به صورت دانشجو تشریف آوردند به دوره دکتری ادب فارسی، زبان عربی را مثل زبان مادریشان حرف میزدند و تحصیلات عمیق عربی هم داشتند و کربلا و نجف در سخوانده بودند، شاید بدۀ اجتهداد هم رسیده بودند، آقای دیگری بود آقای دکتر مهدوی دامغانی که بود ایشان دوره کاملی از ادب عرب را پیش آدمهای نظری مرحوم علامه قزوینی مثلاً این را خوانده بودند، ایشان می‌آمدند سر کلاس، دکتر امیرحسین آریانپور تحصیلاتش را در امریکا کرده بود علوم تربیتی و فلسفه و این مسائل رادر امریکا خوانده بود، انگلیسی بسیار پاکیزه ای بلد بود، فارسی بسیار بسیار تمیزی مینوشت کتاب تألیف کرده بود و کار کرده بود، ایشان می‌آمدند سر کلاس، دیگران اینها کمنبودند شاعر، مظاہر مصفا بود شاعر خوبی بود می‌آمد سر کلاس، دیگران همینطور واداره کردن یک چنین کلاسی واينکه الان بنده ادعا میکنم و این ادعاهای بچشم دیده ام که این دعوی را دارم که این قبیل دانشجویان از محض استاد بهره میبرند و چیز یاد میگرفتند، یا مثلاً "فرض بفرمائید که استاد مسلم درجه اولی مثل مرحوم دکتر خانلری در روز وفات مرحوم فروزانفر در رادیو این را فرمودند و من از ایشان این را شنیدم که وقتی که من خانواده ام (آقای دکتر خانلری میفرمودند) که من خانواده ام همه اهل وزارت خارجه بودند و دیبلمات بودند و من هم طرحی که داشتم این بود که بکار آباء و اجدادی خودم بپردازم و دانشکده حقوق را رشته سیاسی را ببینم و بروم وزارت خارجه، رفتم برای امتحان کلاس سوم متوسطه که آنوقت بصورت نهائی بود، تعداد شاگردها هم بسیار محدود، استادها که آنروز هم استاد بودند یا نبودند، مثلاً "معلم دارالفنون بودند، حالا بخاطر ندارم، به حال از شخصیت‌های بر جسته امتحان میکردند ازما" فرمودند که من برای اولین بار استاد را در سرامتحا نهائی سوم متوسطه دیدم که فارسی امتحان میفرمودند، ایشان اول پرسیدند اسمت چیست، اسم را گفتم بعد فرمودند که خوب شعری از حفظ داری شعری بخوان من شعر

از حفظ داشتم خواندم و خوب خواندم . استاد تحسین بسیار فرمودند و این تحسین مرا گستاخ کرد یعنی نحوه برخورد استاد و مهربانی که بمن داشت مرا گستاخ کردوگفتم که شعر هم میگوییم ، بسیار مرا تشویق بیشتر کردند و خواستند از من که شعر خود را بخوانم شعر خود را خواندم ، بمن گفتند که تو استعداد ادبی داری و در دارالفنون بیا من آنجا هستم ، من رفتم به رشته ادبی در مدرسه دارالفنون و استاد متسافانه آنجا نبودند، منتقل شده بودند و در دارالفنون درس نمی فرمودند ، تشریف برده بودند به دانشکده ادبیات و من دیگر استاد را زیارت نکردم و سیکل دوم را سه سال گذراند و چون ایشان فرموده بودند که تو استعداد ادبی داری و تحصیلت را در رشته ادبیات ادامه بده ، من رفتم به رشته ادبی ، بعد هم عزم را جزم کردم که بروم برشته ادبیات فارسی ، بروم دانشکده ادبیات و از آن راه دیگر صرفنظر کردم . سه سال از این ماجرا گذشته بود . استاد هم فقط من را در سر یک جلسه در سر امتحان نهائی دیده بودند ، خدا هم میداند که سه سال پیش چند تا شاگرد را ایشان امتحان کرده بودند عده زیادی بودند بهر صورت سه سال هم از ماجرا گذشته بود ، من رفتم دانشکده ادبیات و اسم نوشتم و روز اول رفتم سرکلاس ، بمحض اینکه چشم استاد بمن افتاد خیلی اظهار مرحمت و محبت کردند و فرمودند که پرویز تو توصیه مرا قبول کردی و آمدی به دانشکده ادبیات ، خیلی ممنونم ، مثلًا" از این قبیل . بعد خود استاد خانلاری میفرمود که خوب برای یک شاگردی که یک معلمی رویش اثر گذاشته باشد و این اثر بطوری باشد که رشته اشرا عوض کند اصلا" این چیز مهمی نیست که این معلم یا این استاد بخاطرش بماند ، ولی برای معلمی که نشسته و دهها نمیدانم صدها شاگرد را امتحان کرده بعد هم کارش هر سال باز همین بوده و سه سال از این ماجرا گذشته ، این اسم آن شاگرد را بخاطر داشته باشد ، این چیز عجیبی است و بهمین ترتیب و آنجا میفرمودند که استاد معسانی و بیان درس میدادند و در معانی و بیان در علم بیان مبحث مجاز را میفرمودند که مجاز عبارت از اینست که یک کلمه ای هر کلمه ای اول برای یک معنی اصلی وضع میشود مثلًا" نان برای آن خوارک معروفی که همه میخوریم ولی بعدها به تناسباتی معنی های دیگری هم بدنیال این معنی می‌آید مثلًا" نان بمعنی درآمد فرض بفرمائید ، یا نان توی روغن بودن بمعنی مرغه بودن اینها معنی های بعده است که می‌آید ، به این معنی ها میگویند معنی مجازی ، راجع باین مطلب بحث میشاد این را همه کس میداند البته ، ولی قوانین و قواعدش را که بچه ترتیباتی ممکن است ، و بعد لغات تنها که چطور ممکنست ، و بعد عبارتهایی که ممکنست بمعنی مجازی بکار برود که اینها استفاده میشود یا تمثیل میشود و امثال اینها بحث راجع باین مطالب

میفرمودند و استاد خانلری میفرمود که من آنوقت فرانسه میدانستم و یک مقداری از نویسنده‌گان و اینهارا هم مطالعه کرده بودم من دست بلند کردم و از استاد پرسیدم که آنچه شما فرمودید در این مباحث مربوط بیک‌کلمه یا حداقل یک جمله بود نه بیشتر حالا اگر آمدیم و یک نوشته‌ای از اول تا آخرش مجاز بود و معنی مجازی نوشته شده بود، آن را چه میگوئیم، استاد فرمودند مثل چه و من "گوگول" را خوانده بودم تازه یکی از قصه‌های گوگول را برای ایشان تعریف کردم و گفتمن که مثل این قصه که نویسنده اش نویسنده روسی است و این را نوشته است و این اینطور است و تمام این مطالبی که اینجا هست مجازی است، قاره‌ای از عالم واهم، استاد یک‌چند لحظه‌ای تامل کردند و فرمودند که جواب تورا فردا یعنی در جلسه بعد، حالا فردا بوده یا پس فردا، خواهم گفت و رفتند، ساعت بعد استاد آمدند سرکلاس فرمودند که در علم بیان یک قسمت از مباحث این علم ناگفته‌مانده است و آن همانست که پرویز راجع با آن سؤال کرد و من امروز میخواهم این فصل را کامل بکنم و شرح مبسطی در طی چند جلسه در باب مطلبی که برای اولین بار نمونه اشرا از دهان من شنیده بودند تدریس فرمودند. مردی بود باین پایه و مایه و باین دلیل همه کسانی که در دانشکده ادبیات به مرحله استادی رسیده بودند بخصوص کسانی که از دانشکده ادبیات درآمده بودند همه اینها به استادی ایشان و بزرگتری ایشان اعتراف داشتند. البته بعضی از آنها شاید بدلاهی که برمن معلوم نیست استادرا چنانکه باید دوست نمیداشتند، ولی آنچه من شخصاً در دوره شاگردی و استفاده از محضر ایشان دیدم جز نیکمردی و جز مهربانی و جز نیکی از ایشان ندیدم، گهگاه می‌شنیدم که کسان دیگری گاهی ممکن بود چیزی مختصر بخلاف این بگوید، ولی بعداز مرگ استاد در مجلس یادیودی که برای ایشان گرفته شد و در مسجد سپهسالار ختم گذاشتند از دحام افراد و کثرت جمعیت بیشماری واقعاً که آمدند آنجا، که از حد شماره فزون بود، نشان داد که ایشان طرف علاقه و توجه عده بسیاری از مردم هستند، و یکی از شاگردانشان که خود او هم استاد بود در دانشکده ادبیات وقتی که از در آمدیم بیرون بمن گفت که من آنچه را تا امروز نمیدانستم اینست که این استاد اینقدر میان مردم محبوبیت ممکنست داشته باشد. بهر حال بسیاری از روشنها، بسیاری از طرز کارها بسیاری از راهنمایی‌ها، بسیاری از کلیدهایی که برای کار در دست من امروز هست، اگر باشد، از برکت شاگردی استاد است و من این سعادت را هم داشته ام که این کار و این ارتباط را ادامه بدهم و در کارهای علمی و تحقیقی ایشان هم خدمت ناچیزی را بعهده بگیرم. نمونه‌های مطبوعه ای و اینهارا تصحیح میکردم و مثلاً یکی از مطالبی که همانجا من بلا فاصله یا دگرفتم این بود که استاد شماره میدادند

دیوان شمس تبریزی را که چاپ میکردند پنج بیت شماره میزدند برای اینکه تا آخر دیوان معلوم بشود که این دیوان چند بیت شعر است و این شماره هاهم طبیعی است که اول از یک رقمی پنج و بعداز دو رقمی ده و پانزده تا ندو پنج و بعد سه رقمی و بعد چهار رقمی یعنی هزار به بالا و بعد پنج رقمی از ده هزار به بالا چهل هزار به بالا بود. این دیوان همین جور شماره میخورد و این شماره هارا حروف باید بچینند کنار صفحه بگذارند و این همینطور این شماره ها درازتر میشد دیگر تا پنج رقم رسیده بود و آخر دیوان رباعی ها بود چون اینها پنج رقمی زده بودند من گاهی بحث میکردم در با غلطگیری و خیلی محبت هم فرموده اند در مقدمه های این دیوان که فلانکس غلطگیری کرده است و اجر کسی را بهیچوجه نمیگذاشتند ضایع بشود، رسیده بودیم به رباعی ها، رباعی دوبیت است چنانکه میدانید و چون پنج بیت پنج بیت ما شماره میزدیم به استاد عرض کردم که استاد از اینجا وضعمان یکخورده بد خواهد شد برای اینکه پنج تا رباعی رویهم میشود ده بیت ما برای دوتا و نصفیش باید یک شماره بزنیم برای دوتا و نصفی دیگر شماره دیگر باید بزنیم و این ناجور است یک قدری، رباعی خودش هم شماره داشت یک، دو، سه، چهار الی آخر، فرمودند اصلاً "شماره نمیخواهد این را بردار. این رباعی ها خودش شماره دارد و حساب کردن اینکه چند بیت است بسیار ساده تر از آنست که تو پنج تا شماره بگذاری و این واقعاً آنروز بعقل من نرسیده بود. بمجردیکه ایشان نگاه کردند با اینکه سابقه چاپخانه رفتن و این کارهای من بمراتب بیش از ایشان بود ولی هیچ بنظر من نرسیده بود که این شماره را از اینجا بکلی میشود برداشت، بدون اینکه هیچ نقشی در کار عاید بشود و ایشان بیدرنگ، تا گفتم که این شماره ها یکیش با اول رباعی میخورد و یکی با خوش، گفتند آنرا بردارید، تمام شد. به حال ایشان خیلی خیلی تاثیر داشتند بعد هم همین جوری که عرض کردم جز نیکی و جز محبت و جز مهربانی نسبت بمن نداشتند واستادهای دیگری بوده اند که از محضر درشان با این ترتیب مستقیم بعنوان استاد و شاگرد من بهره نبردم ولی بعدها چون در درجات بالاتری بودم و افتخار این را داشته ام که همکار کوچک آنها باشم خیلی باز محضرشان برای من ثمر بخش و فیض بخش بوده است مرحوم جلال الدین همایی استاد بزرگ را باید در این زمینه عرض بکنم چون در خدمت ایشان دیوان سروش را ایشان مقدمه نوشتند ارتباط ما با ایشان ادامه پیدا کرد و ایشان کمال لطف و مرحومت را باز در حق بندۀ داشته اند و شاهد کتبی آنرا هم در مقدمه دیوان سروش میتوانید بعین ببینید که بعداز اینکه این مقدمه را ایشان فرمودند نوشه اند و آن لطفی که در حق بندۀ فرموده بودند بعدها که دوستان دیدند

گفتند که آقای همایی هرگز چنین چیزی برای هیچکس دیگر تاکنون ننوشته اند، ظاهراً بعداز آن همنتوشته اند برای کسی، خوب من بهره ها بردم از محضر ایشان بارها خدمتشان میرفتم دستشان را می بوسیدم استفاده میکردم از محضرشان ولی کلاس ایشان را من زیاد درک نکردم ، در دوره دکتری درسی نمی فرمودند در دوره لیسانس هم درس مختصری داشتند و حقیقت این بود که یک قدری دیگر خسته بودند از درس دادن و بخصوص برای شاگردی که حس نمیکردند که "حتماً" اهلیت دارد دیگر حال حرف زدن برای آن قبیل افراد را نداشتند ، اینست که محضر خصوصیشان بیشتر درک میشد، یا مرحوم دکتر معین متلا" که البته خیلی هم نرسیدم و ممتازفانه دچار عارضه شد ولی بعد از اینکه من دیگر فارغ التحصیل شدم و مقاله های من منتشر میشد دکتر معین هم لطف شمارا خیلی درک نکردم . البته آخر سال میرفتم یک امتحانی میدادم و نمره هم می شمارا خیلی درک نکردم . اما گفتم واين باين دليل بود و من چنین محظوری داشتم نه شما ساعتان را گرفتم، اما گفتم واين باين دليل بود و من چنین محظوری داشتم نه شما ساعتان را میتوانستید عوض کنید ونه من در آن ساعت امکان برایم بود که بیايم و محروم شدم حقیقتاً" و احساس غبن میکنم . ایشان هم درنهایت محبت و مهربانی و لطف وبخصوص مرد امین صادق درستی در مشورت بودند و استاد خانلری هم که خیلی در حقیقت این درجه دانشگاهی بدست ایشان و در دوره وزارت ایشان بمن داده شد ، بعدها هم که درجه دانشگاهی ایشان را به تفصیل فوق العاده ، بعدها که خیر، قبل از آن، قبل از آن چنانکه داستانش را به تفصیل تعریف کردم رفته به مجله سخن و در حقیقت مقاله هایی که انتشار پیدا کردوباعث این شد که دیگر من در دوره خدمات رسمی دانشگاهی گرفتار محظوری نشوم و دچار امتحان وورقه نوشتند و سئوال و جواب و دوره های مقدماتی واینها نشوم بیشترش اثر مرحمة ایشان بود و در دوران هم صحبتی و باصطلاح استفاده ایکه از محضر ایشان میکردم هم بهره های بسیار از ذوق و فضل و کمال و سلیقه و قدرت و سرعت انتقال و علم و اطلاع ایشان دیدم و همچنین خدماتی که ایشان به فرهنگ ایران کردند . بطور حتم پرویز ناتل خانلری کسی است که هیچکس، نه از متقدمین ونه از متاخرین، وجودش برای فرهنگ ایران باندازه او اثر نداشته است ، صرفنظر از تالیف های شخصی خودش چه پدر شعر و چه در نثر، بیش از سی سال انتشار مرتب مجله سخن یک چشمکه کار او است، تاسیس بنیاد فرهنگ ایران و انتشار رسید کتاب که اگر او نبود یکی از این رسید کتاب منتشر نمیشد یک کار دیگر او است تالیف لغتنامه فارسی ، فرهنگ تاریخی زبان فارسی یکی دیگر از کارهای او است واینها همه غیر از جنبه تدریس ایشان است و غیر از جنبه تالیف و تصنیف شخص خودشان است که آنها هم در جای خودش همه آثار بسیار مهم است

مثل تاریخ زبان فارسی و تحقیق دروزن شعرفارسی به روش جدید که سا بهمندا شته قبل از اولیه نوشتہ باشد و بسیاری مسائل دیگرالبته اینجا با یاد عرض کنم که با کمال تاسف بندۀ محضر عده‌ای از استادها دانشگاه را درک نکردم بدلیل اینکه دیرتر آمدم . بندۀ محضر مرحوم بهمنیار رادرک نکردم که مرحوم استاد خانلری همیشه استاد شخص خودشان را مرحوم بهمنیار میدانستند و هر وقت صحبت میشد میفرمودند من شاگرد بهمنیار مخصوصاً "نوشن را" زایشان آموخته‌ام ، و مرحوم بهمن را محسوس‌شان رادرک نکردم متاسفانه ، واينها خوب جزو استادهای برجسته بودند . مرحوم عباس اقبال را محضرش را درک نکردم ، درحالی که ایشان هم در رشته ادب فارسی درس می‌دادند و درس داشتند . اينها از بزرگانی بودند که متاسفانه در دوره ایکه من بودم دیگر به فيض صحبت‌شان ممکن نبود که برسم و یا روی در نقاب خاک‌کشیده بودند یا از دانشگاه رفته بودند ، بيشتر وفات‌کرده بودند و بهر حال برای من اين تاسف باقيست که محضر آنها را درک نکردم . اين بطور کلی و بطور خلاصه و خيلي گذرا چيزهای بودکه از دوران تحصیلم داشتم . البته در ضمن هم باید عرض کنم که با کمال شرم‌ساري من در دوره تحصیلم درس درستی نخواندم . در دوره متوسطه باين دليل که "واقعاً" عقلم بدرستی نميرسيد و وقتی ديبلم کلاس پنج متوسطه را گرفتم تازه در سنين نوجوانی و بلوغ بودم و دنبال ورزش و دنبال زیمناستیک و اگر نمره متوسطی گرفتم و قبول شدم اين بدليل اين بوده است که حفظ قوي داشتم و بطور ناگاه بدرس معلم گوش ميدادم ، و گرنه بارها روی همان بي عقلی تصميم به ترك تحصیل گرفتم ، ميخواستم بروم دنبال کار ، دنبال انواع و اقسام کارها که حالا در بحثی که راجع به اوقات فراغت‌داریم راجع به اين مسائل حرف میزنم و بعد هم يك کلاس ششم يك چندماهی کلاس ششم هم که عرض کردم که وسط سال تازه رفتم چندماهی درس خواندم بعد دوره عالي شروع ميشود دوره عالي هم متاسفانه افتادم بكار کردن و درنتیجه دوره های لیسانس را نتوانستم درس بخوانم ، يعني نتوانستم از محضر استادها مستقيم استفاده کنم . تنها دوره ایکه مختصر درسی خواندم ، يكى در سال سوم سياسى است و يكى در سال سوم رشته ادبیات و دوره دکتری . اينها دوره اي بوده است که من بصورت شاگرد منظم در کلاس حاضر شدم و از محضر استاد بهره بردم و درس خواندم و درس را امتحان دادم و صورت يك شاگرد داشتم . در سالهای پيشتر صورت شاگرد داشتم ، البته به مطالعه علاقمند بودم ، كتاب خوانده ام ، شايد زياد خوانده ام ، کوشش شخصی ، اينطرف آنطرف بسیار كردم ، اما اگر صحبت اينست که من بصورت يك شاگرد منظم مرتب با آن برنامه ایکه از پيش مدون شده است برای يك دانش آموزی که بيايد و تحصیلاتش را با نصورت بكند ، باید بشما عرض بكنم همانطور که قبلًا "عرض کردم که من درس درستی با نصورت و با آن

نظم و آن ترتیب نخواندم ، و علاوه بر این حتی در دوره تحصیلات عالی و بعد از آن هم مدت‌های مديدة از عمر عزیز خودم را و حتی بسیاری از بهترین سالهای عمرم را تلف کردم بکلی یکی از آن موارد ده سال عضویت حزب‌توده^۱ ایران و قلم زدن برای شعبه مطبوعات این حزب است که جوانی بین مثلاً "فرض بفرمائید" که بیست و دو سه سالگی تا سی و دو سه سالگی تا سی و سه چهار سالگی ده سال درنهایت اعتدال و استقامت مراج، نیرومندی بحد کمال و بعد توی یک اطاق حبس بشود روزی ده ساعت و مقاله بنویسد و ترجمه بکند برای روزنامه هائی که فرد از بین میرفت و تنها بهره ایکه از آن روزگار بردم یک مقداری مطالعه متون ادبی است. چنانکه عرض کردم قبل از اینکه بدانشکده ادبیات بروم یک چند تا کتابی هم که ترجمه کردم و منتشر شده و باقیمانده و مقدار قابلی از عمرم در این روزگار به بطالت رفته و تلف شده درحالی که اینها را به مصارف بسیار بهتر از آنچه رسیده میتوانستم بررسانم اما میدانید که بشر زندگیش آمیخته ایست از کام و ناکامی و هیچ معلوم نیست اگر من یکبار دیگر هم بدنیا بیایم دوباره همین بلا هست ها را آغاز نکنم و بهمین ترتیب عمرم را تلف نکنم . اینست که بر عمر تلف کرده تاسف خوردن سودی ندارد ، اگر سودی داشته باشد اینست که راهنمایی که بندۀ عرض میکنم هیچ‌کدام مش صحبت متأسفانه ولی اینها واقعیات است، اینهایی که بندۀ عرض میکنم هیچ‌کدام نیست هست اینکه من بخواهم تعارفی بکنم یا شکسته نفسی بکنم اینها هیچ‌کدام نیست همینی هست که هستم تا این جایی که رسیده ام خوب یک کوشش‌هایی کرده ام ولی یک مقدار زیادی از اوقات هم تلف شده و از بین رفته و اینهارا هم گفتم اینجا یک سال از مدرسه فرار کردم بدلیل دیگری و رد شدم ، عقلم اصلاً نمیرسید . در سنینی بودم که باید راهنمایی میشم برای اینکه بدانم که درس چطور است و مثلاً همان کلاس سوم متوسطه که بودم یادم نیست که گرفته بودم تصدیق سیکل را یا آن سالی بود که ردشده بودم ، یک کارگر بافتده با صرار هرچه تمامتر شب و روز بمن خواند تا بالاخره من را قانع کرد که آقا تو عقلت نمیرسد، تو شعورت نمیرسد، میخواهی کارگری کنی ، بهتر است که تحصیلترا ادامه بدهی و من را منصرف کرد که من دست از تحصیل بردارم . بدرم اصلاً اعتنایی با این مسائل نداشت، گویا در ته ذهنش معتقد بودکه بچه باید روی پای خودش باشد و خودش دنبال کار خودش را بگیرد بهرجا میخواهد برسد . و حالا این مسائل را ، این جریاناتی را که بندۀ عرض میکنم در اینکه اوقات فراغتم بچه صورتی میگذشت و تعطیلات را چه جوری میگذراندم و درنتیجه اینها چه آثاری روی وضع تحصیلم داشت عرض میکنم و همه آن مسائل هم مؤید این معنی است که بندۀ معنی

کلاسیک و بمعنی برنامه منظم درس درست و حسابی نخواندم جز در موارد بسیار ناادر.

سوال : با تشکر از حضور قان میخواستم فقط یک سوال باز الان بکنم و آن اینست که استاد در لفتنامه دهخدا شرکت نکردید ؟

آقای دکتر محجوب : نه خیر هیچ وقت . بله عرض کنم که این مسئله گذران اوقات فراغت یعنی تعطیلات مثلا " که نسبتا " هم زیاد بود در دوره تحصیل خودش یک مطلب بود . این او اخر سعی کرده بودند که یک چاره اندیشی هایی بگنند . ارودهایی تشکیل میدادند، ترتیباتی میدادند برای اینکه دانش آموزان و دانشجویان سرگرمی هایی داشته باشند، کارهایی داشته باشند . ولی بطور کلی روزهای اولی که تازه آموزش ابتدائی و متوسطه داشت پا میگرفت در مملکت ما ومدارس محدودی متوسطه و ابتدائی شروع شده بود به تشکیل و اینها دیگر مطلقا " فعالیت خارج از برنامه و این مسائل که وجود نداشت . درنتیجه بچه ها روزهایی که مدرسه میرفتند که مدرسه هم صبح و عصر بود طبعا " یعنی تمام وقت شان تقریبا " در مدرسه میگذشت ، از هشت صبح تا ظهر و از دو بعداز ظهر تا چهارونیم بعداز ظهر تقریبا " ، و بعد هم که میامند یک مقداری تکلیف داشتند در دوره مدرسه و کار داشتند . ولی بعدش سیزده روز مثلا " ایام تعطیلات عید بود و در حدود سه ماه و یا حتی سه ماه و نیم تعطیلات تابستان و دراین خیلی از چه های دبستانی و دبیرستانی رها میشدند و یک فکری باید بحال اینها میگردند . این فکر که طبعا " مدرسه در آن روزگار آزاد بود از این فکر، اصلا " دنبال این کار نبود، فکر را باید پدرو مادرها میگردند ، و با این ترتیب سعی میگردند هر کدام بیک صورتی این مشکل خودشان را حل کنند . قبلما " باید عرض کنم که هر خانواده ای ، آن وقتها نسبتا " هم بچه زیاد بود ، سه تا چهارتا " پنج تا سه تا بچه داشتند . معمولا " زن و شوهر بودند و در خانواده های متوسط هم کمتر اتفاق میافتاد که خدمتکار ثابت دائم داشته باشند، یک کسی بود میامد کمک میگرد که جارو پارو بکند یک کسی بود کمک میگرد که رخت بشویند مثلا " و باقی کارخانه را خانم خانه اداره میگرد بچه هایش وزنده گش را و کارخانه هم خیلی زیاد بود . پخت و پز با هیزم مثلا " فرض بفرمائید خرید، آوردن، بردن ، شستن ظرف که کار بسیار دشواری بود و صله کردن جوراب و نمی دائم این کارها یک سری کار دائمی درخانه وجود داشت که کدبانوی خانه باید به این مسائل میرسید ، جا کردن ارزاق و خوارباری که غالبا " خواربار فاسد نشدنی را سالانه می خریدند مثلا " پاک کردن اینها ، درست کردن اینها ، تهیه کردن خاکه ذغال برای

زمستان، اینها را پاک کردن کار بود دیگر ، کار خیلی زیاد بود و بچه ایکه می‌آمد بچه مدرسه ای ده ساله دوازده ساله چهارده ساله سیزده ساله که می‌آمد توی منزل این مزاحم کار پدر و مادر میشد و باید برایش یک فکری میکردند .. معمولاً "راههای خلی که برای این مسائل وجود داشت مثلاً" یکیش این بود که اگر کسانی بودند که اهل ده بودند آمده بودند به شهر یا کسانی که درده قوم و خویشی داشتند، چیزی داشتند، بچه هارا میفرستادند به ده و بچه میرفت تا بستان در آن ده . آنجا هم زمین خدا زیاد بود دیگر، معمولاً "دهات اطراف تهران هم کوه پایه بودا غلب، یا دشت بود به صورت زمین وسیع و راه پیمایی زیاد و بازی و انواع و اقسام کارها بصورتهای مختلف این بچه توی ده سرش گرم بود تا وقتی که بعد موقع مدرسه بشود و برگردد، این یکی از راههای حل بود ولی خوب بنده خودم را اگر بخواهم مثال بزنم ، کسی را در هیچ جای ایران اصلاً" سراغ نداشتیم که آنجا قوم و خویشی داشته باشیم ، کسی را داشته باشیم ، پدر مال تهران ، مادر مال تهران، مادرم درست است که مال سنیک بود ولی حتی قوم و خویش‌های خودش را در سنیک نمی‌شناخت . بکلی از وقتی که آمده بودند، پدر و مادرش آمده بودند ، خبر داشتند که یک اقوامی هم آنجا دارند ولی فرست اینکه بروند نبود ، راه دور بود، راه اتومبیل رو نبود ، خیلی مشکل بود . بهر صورت ما دهی نداشتیم و بندе می‌ماندم آنجا اسباب در درس، برای بچه های شهری دو سه راه وجود داشت یکیش این بود که بچه هائی که یک قدری از لحاظ استعداد پائین بودند و به تحصیلات خوب نرسیده بودند نمره هاشان خوب نشده بود، مکتب خانه هائی بود که اینها را می‌گذاشتند مکتب و اینها می‌رفتند آنجا بیک صورتی وقتی و قشنگ را می‌گذراندند بدسته دیگری که مشغول می‌شدند، کسانی بودند که بیشتر کاسپکار بودند یا پدرشان مغازه ای داشت ، دکانی داشت ، کسبی می‌کرد ، فروشنده ای بود ، بازار میرفت و مثال اینها، بچه راه می‌بردند آنجا و دم دست پدرش کمک به پدرش می‌کرد یا لااقل مزاحمت برای ما درش فراهم نمی‌کرد . من پدرم کاری هم نداشت او و کارهایش را تمام کرده بود و در حقیقت خودش را بازنشسته کرده بود و نشسته بود خانه ، بنا براین بندе همین‌طور می‌ماندم و مادرم بود که میرسید باین کارها . قوم و خویش‌های زیادی داشت که همه شان اکثرشان کار نجاری داشتند و من هم علیرغم ضعف جسمانی که داشتم بعلت شایدهمین کوچک بودن جثه و ضعیف بودن از کارهای زوردار و کارهایی که متناسب قوت بدنی و زور بازو بود خوش می‌آمد خیلی . در حقیقت مثل چیزی که آرزو داشتم با آن برسم . اینست که بسیار وقتی که میدیدم که این نجارهای نسبتاً "قوی هیکل الوارهای بلند و بزرگ را بلند می‌کند و کول می‌گیرند و می‌گذارند و می‌گذارند و می‌گذارند و پای دستگاه نجاری

ایستاده اند چوب میبرند، مثلاً "تمام کارهای زوردار، از این کار خیلی خوشم میآمد و علاقمند بودم. بهمین دلیل او یکی از اقوامش را دید، یک دائی داشت و خواهش کرد که اگر ممکنست این پسر من بباید، کارخانه ای داشت، کارخانه بزرگ نجاری داشت، بباید پسر من آنجا و ماهم رفتیم، طرف علاقه من هم بود طبعاً" بهمین دلیل خیلی زود بسرعت میرفتم آنجا، جای وسیعی بود یک کاروانسرایی بود برای خودش زیر طاقی هایش همه دستگاه بود و کارگر کار میکرد و بعد خود تمیز کردن آن کارخانه مقدار زیادی طول داشت و چون آنجا وسعت میدانی هم داشت که بچه خوب بتواند هر چله میخواهد بدد و خودش را خسته کند، دوست داشتم از شروع کار آب و جارو بگیر و بعد پوشال جمع کردن و بعد پادوئی یعنی ابزار دادن به دست کارگرها و نمیدانم سریشم گرم کردن و بعد کم کم یکی ابزارهای نجاری را دست گرفتن و چوب قطعی کردن و بعد چوب بریدن و بعد کم کم کارهای دیگر که البته چند تابستان، تابستانها متوالی طول کشید نه اینکه یکبار، ولی برند ما را گذاشتند آنجا و بنده هم بسیار خوشحال، صبح میرفتم و شب خسته و مانده بر میگشتم. گاهی هم بسکه اره کشیده بودم دستهایم تاول میزد و این تاول هارا دوست داشتم که این درنتیجه کار و کوشش بوده که این با یعنی صورت شده و رویه مرفته زندگی مطلوبی با این ترتیب داشتم در تابستان اما این کار بصورت متوالی و کامل ادامه پیدا نکرد، شاید بعلل دیگری من بعد این کارخانه را عوض کردم یک دائی دیگری داشتم، او جای دیگری کار میکرد، یک تابستان رفتم پیش او . یک پسرعمه ای داشت مادرم که او هم باز مقاوه نجاری داشت یک مدتی رفتم پیش او و بعد یک سالی یادم است که یک تابستانی یک قوم و خویش نسبی داشتیم که شوهر یکی از اقوام مادر من بود، شوهر دختر خاله اش مثلاً بود، این در اداره صناعت آنروز که در مدرسه کمال الملک دائز بود آنجا کار میکرد و من شنیده بودم که آنجا یک دستگاه مفصلی بود که زری و محمل می بافتند و اینها کارهای انتفاعی نبود طبعاً، یعنی فوق العاده از آن روزگار هم بافتمن این زری یا آن محمل گل و بوته دار که با گل و بوته از زیر دستگاه بافتندگی در میآمد گران بسود خیلی و دوتا کارگر باید حتماً سر دستگاه کار میکردند و یکروز در تمام سرویس کار که کار میکردند مثلاً ده سانتیمتر شاید زری می بافتند با ترتیبات خاصی یک کسی "گوشواره کش" بود با صلاح می نیست اینجا توضیح بدhem که دستگاه زری با فای و محمل با فای ترتیب کارش چیست . ولی به حال کار نسبتاً "پیچیده ای بود احتیاج به استادی و مهارت زیاد داشت از تهیه تارهایش، رنگ کردنش، طرح نقشه، گل و بوته

این و آماده کردن آن دستگاه برای اینکه موقع بافت‌نگل و بوته، خاص را بیرون بدهد، یک نوع کارهای داشت و مارا برداشت توی آن کارخانه و بنده یادم هست که کلاس سوم بودم . چون دو سال کلاس سوم بودم، الان درست بخاطر ندارم که آن سال اولی بود که کلاس سوم بودم یا سال دوم . در هر صورت وقتی رفتم آنجا و دیدم که بچه های قد من را حیانا "بیسوا دنشته اند" گوشواره کشی "میکنند و یک دستمزد خیالی مختصری هم میگیرند و بنده از روز اول خیلی خیلی از بچگی شاید بدلیل اینکه پدرم سالخورده بود و کاری نداشت، بنظرم می‌آمد که من با یاده‌چه زودتر از سر سفره، پدرم بلند شوم و خودم باید کار بکنم وزندگی خودم را خودم اداره کنم . حالا این اخلاقاً" به ارت رسیده بود از پدر من که او هم از بچگی کار کرده بود ، یا اینکه روش تربیت ما طوری بود که این فکر را در من القاء کرده بود بدرستی نمیدانم ، ولی بحال حس میکرم که یک بچه ای همسن من و همقد من نشته آنجا و کار میکند و دستمزدی هم میگیرد که آن دستمزد هم آنروز خیلی مقدار ناقابلی بود مثلًا" ماهی ده تومان، نمیدانم نه تومان در سالهای ۱۳۱۵ ، ۱۳۱۶ ولی خوب پولی بود . به حال این بچه اگر خانواده ای داشت نه تنها خرج خود این بچه در می‌آمد شاید کمکی هم از همین مبلغ ناچیز به خانواده اش هم میشد . وقتی که قند مثلًا" سه کیلویی دوازده قران بود یا روغن مثلًا" یک من چهارده قران بود ، خوب نه تومان حقوق نسبتاً" پول بدی نیست . اینست که به فکر افتادم که اصلاً" تحصیل را رها کنم بیایم دنبال این قبیل کارها ، یعنی کار ، بهر صورت کار کنم و یادم هست یک کارگری آنجا بود کارگر جوانی سنس از مازیادر بود، کارگر بود یعنی بین دهه بیست و سی بود، عادلی نام که اینها همه هم ، تا یادم نرفته بگویم که اینها مال کاشان بودند ، اصلاً" سنت زری با فی مال کاشان بود و پیرمردی بود بنام استاد جبیط طریقی که رئیس این "آتلیه" یعنی رئیس این کارگاه بود و طرح نقشه های زری ها را او میکرد که بعد هم پسرش بجای او نشست ، مرحوم محمد طریقی ، که تا همین سالهای آخر هم بود . یکی دو سال است شاید فوت شده و این دستگاه را اداره میکردند و یعنی ترتیبات ، این عادلی هم کارگری بود کاشانی و محمل باف بود و نسبتاً" مزد قابلی میگرفت مثلًا" ماهی سی تومان فرض کنید میگرفت که پول خوبی بود در آن روزگار . ولی با آنکه آنوقت اصلاً" کلاس نبود و درس با نصورت نبود یعنی کلاسهای شبانه و اینها خیلی بعد تاسیس شد حتی میتوانم بگویم در دوره بعد از شهریور ، قبل از شهریور شاید شما دو تا کلاس شبانه هم در تمام تهران پیدا نمیکردید ، یا اگر بوده من خبر نداشت . باید که معلم خصوصی میگیرفتید اگر کسی میخواست درس بخواند و این عادلی گاهی سعی میکرد

از من استفاده کند برای تکمیل سوادش و شوق بی اندازه ای داشت برای اینکه درس بخواند و تحصیلش را ادامه بدهد. در آن سن هم که بود و بیک ترتیبی خلاصه، از کارگری بروز به مراتب تحصیل و گاهی از من استفاده میکرد، اشکال میپرسید و مطالبی می پرسید، سؤال میکرد در باب مسائل درسی و من هم که درست عقلمنمیرسید واقعاً که این مباحث بچه دردمیخورد، خوب طوطی وار یک جوابی با و میدادم و در ضمن فکرم را با او در میان گذاشت که من میخواهم کارگری کنم و این مرد اصرار بسیار و فوق العاده زیادی بمن کرد کهنه، تو عقلمنمیرسد و وظیفه تو الان اینست که تحصیلترا ادامه بدهی، تو استعداد هم داری و باید این کار را بکنی و مرتباً خودش را مثال میزد که تو من را به بین من مثلًا" به این سن رسیده ام و هنوزا میدم را قطع نکرده ام از اینکه بتوانم بیک صورتی تحصیل را ادامه بدهم و بروم و مدارج علمی را طی بکنم و تو که الان از مدرسه آمده ای اینجا تو برای تابستان و بعد اول مهر میخواهی بروی بمدرسه ات، اگر بخواهی رها کنی خیلی ظلم بزرگی هم بخودت کردی و شاید تمام آن تابستان را این مرد بزرگوار که بعد هم درایام جنگ به بیماری تیفوس بیچاره در اوان جوانی مبتلی و جوانمرگشده، بهر حال این را زد و نصایح او باعث شد که بعد دیگر من دلم را یک دله بکنم که حتماً" باید تحصیل را ادامه بدهم تا وقتی که برسد به مدارج بالا. در هر حال یکسال هم در آنجا کار کردم، کارهای دیگری کردم، یک کارخانه تراشکاری بود یک وقتی یک تابستانی آنجا کار کردم و بهر صورت بعد از دو سه سالی که مارا برای اینکه مراحت فراهم نکنیم گذاشتند به کار کردن بعد کم کم خود من علاقمند شدم با این کما وقات فراغت را صرف کاربرکنم همیک مختصر در آمدی برایم خواهد داشت و هم سرم گرم خواهد بود و صبح خواهیم رفت شب خواهیم داشت و شب هم خسته، راحت میگیرم میخواهم و با این ترتیب اوقات فراغت بمنه میگذشت بچه های دیگر محل ما هم هر کدام بهمین تناسب و بهمین ترتیب یا کارهای موقتی پیدا میکردند حتی در دکانهای سرگذر مثلًا" بستنی فروش اگر بود شاگرد بستنی فروشی میشدند، شاگرد بقال مثلًا" میشدند، و امثال این کارها و با این ترتیب وقت خارج از برنامه شان را میگذراندند و مسائلی از قبیل اینکه فکر اشتغالی برای بچه ها بکنند، اینها میدانید که بیشتر مربوط است به دوره هایی که کشور شروع میکند به صنعتی شدن، در موقع صنعتی شدن کارهای موقت زیاد هست، در کارخانه ها کار زیاد هست، و بچه ها از هر سنی که باشند آنجا کاری فرآخور احوالشان میشود پیدا کرد برایشان، این هم کمک مادی میشود برای ادامه تحصیلشان و هم این کار را میتوانند حتی در دوره تحصیل عالی ادامه بدهند و هر کسی در رشته هایی که دارد میخواند

البته بیشتر رشته های عملی، میتواند برای خودش کاری پیدا بکند که این هم کمک خرجش هست و هم کمک به اصطلاح تربیت و تجربه، فنی درکار خودش است و باین ترتیب وقتی که می‌آیند بیرون واز تحصیل فارغ میشوند مقدار زیادی تربیت فنی هم دارند. در هر صورت بندۀ این کارم ادامه داشت و چون روی ساقه نجاری که داشتم و علاقه هم داشتم حتی وقتی بزرگ شده بودم و ورزش کرده بودم و نیرومند شده بودم خوب باخاطر دارم که سال ششم متوسطه را که میگذراندم وزنگی آنوقت فوق العاده گران بود بی اندازه، و هرچقدر من اگر بدست می‌آوردم کمک بود برای زندگی، من هم دیگر بکاری عارم میشد چون دیگر هیکلم هم با اندازه یک مرد شده بودم و جوانی بودم برای خودم اینست که شبها می‌آمدم کار میکردم از مدرسه که بر میگشتم، ساعت مثلًا "چهار بعد از ظهر، چهارونیم بعد از ظهر مدرسه تعطیل میشد من حدود ساعت پنج میرسیدم با آن دستگاهی که در او کار میکردم، کار نجاری شب کار میکردم، اینها کار زیاد داشتند کارگرفته بودند مجبور بودند شب هم کار بکنند و من تازه لخت میشدم ساعت پنج و کار میکردم تا ساعت یازده شب، دوازده شب کار میکردم و دو سه تومن سه چهارتومان دستمزد میگرفتم و این برایم کمک خوبی بود یعنی در حقیقت پول توجیبی خودم را برای رفتن مدرسه و آمدن و اینها از این طریق تامین میکردم و از خانواده ام دیگر چیزی نمیگرفتم. در حقیقت فقط منزل بود و خورد و خوار که با سایر افراد خانواده میخوردم و احياناً "لباس که لباس هم اگر میتوانستم باز سعی میکردم خودم تهیه بکنم و حتی المقدور سربار پدر و مادرم نباشم. این بطور کلی نحوه برگزاری کار بود. البته باید عرض بکنم که پدر و مادر من هیچ وقت در دستگاه دولتی شغلی نداشتند. اگر کسانی بودند که در دستگاه دولتی شغلی داشتند شاید امکانات دیگری هم برایشان میسر بود که اینها را ببرند بیک کارهای بیک صورتی بگمارند. بخصوص دستگاههایی که رابطه داشتند با کارخانه ای، با کارهای ساختمانی و امثال این مسائل. گاهی هم ممکن بود که اینها را بصورت کسانی که مثلًا "ناظر هستند یا موظب نمیدانم کارگردان کارگرها هستند یا صورتی تهیه بکنند دستمزدها را حساب بکنند این کارهایی که بیشتر باخط و سواد و اینها هم ارتباط داشته باشد، ممکن بود بدست بیاورند، و باین ترتیب اوقات شبان را بگذرانند و کمک هم بخانواده شان بشود. این اصولاً باین ترتیب بود در دوره ایکه من محصل بودم ولی بعد دیگر وقتی که وارد دانشگاه شدم که قبلًا "عرض کردم مثل اینکه، دو سال رفتم به دانشکده، دامپزشکی بعنوان آن کمک خرجی که میدادند و وقتی که دیدم آن کفايت نمیکند برای مخارج من آدم بیرون و بعد که دوباره رفتم، رفتم به دانشکده حقوق دیگر کارمند اداره بودم و اینجا مخفی نماند که برایتان بگویم که

همیشه من مخالف بودم، شاید بعلت تربیت خانوادگیم که در استخدا مدولت در بیا یم، و روز اولی هم که رفتم در ادارهٔ تندنویسی استخدام شدم فکر میکردم که این کار موقتی خواهد بود تا وقتی که تحصیل من تمام بشود . ولی خوشبختانه یا متأسفانه نمیدانم، علاقه‌ام به تحصیل روزافزون بود و درنتیجه تا وقتی که من توانستم در یک رشته، دیگری غیراز حقوق از رسالهٔ دکترا یم دفاع بکنم نوزده سال تمام سابقهٔ خدمت داشتم و سالها بود که حداکثر رتبهٔ نه اداری شده بودم و بلافاصله هم بمن پیشنهاد شد که بروم دانشیار بشوم در دانشگاه تربیت معلم و دیگر وقتی که در سنین نزدیک به چهل سالگی تازه من کار دولتی را رها بکنم و بروم بیکار دیگری بپردازم نبود و از این لحاظ در دام استخدام ماندم و سابقهٔ خدمتم در کار دولتی به سی و شش سال کشید که بعد به تقاضای خودم بازنشسته شدم . این خلاصهٔ وضعی بود که در این ماجرا داریم . (پایان نوار ع۶)

شروع نوار ۶ ب

سوال : آقای دکتر ممکن است که یک شمه‌ای راجع به وضع دانشجو، شاگرد مدرسه، و بطورکلی مخصوصاً "دانشجوی دانشگاه در دوره‌های مختلف هم پیش از ۱۳۲۵ مرداد و هم در دورهٔ بعدی و خاصه این ده سال اخیری که میان ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ شمسی هست بفرمائید.

آقای دکتر محجوب : بله عرض کنم که راجع به این موضوع بطوریکه خود شما هم شاید موفق باشید در حقیقت تمام دورهٔ پهلوی را از نظر وضع دانشجویی باید به سه قسمت تقسیم کرد . یک قسمت دورهٔ ۲۵ ساله است یعنی دورهٔ مرحوم رضا شاه که از ۱۳۱۳ که تاریخ رسمی تاسیس دانشگاه تهران است تا ۱۳۲۰ بحساب می‌آید گو اینکه قبل از ۱۳۱۳ هم بسیاری از مدارس عالی مثل دانشکدهٔ حقوق، دانشکدهٔ طب، دانشکدهٔ فنی و دانشکدهٔ کشاورزی تاسیس شده بودند. دورهٔ دوم از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ که ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و دوره سوم از ۱۳۲۲ بعد است یا بفرمایش شما در آن هم یک تحول دیگری صورت گرفت و از ۱۳۴۷ ببعد تا ۱۳۵۷ ، در دوره اول یعنی تا سال ۱۳۲۵ بنده با اینکه خودم دانشجوی دانشگاه نبودم و دانشآموز بودم در دبیرستان ، اما بطور غیرمستقیم آگاهی از جریانات تا حدودی داشتم برای اینکه هم معلمین که می‌آمدند بما درس میدادند اینها معلمینی بودند که تازه از دانشگاه درآمده بودند آقایان استاد صفا ، استاد خانلری ، استاد صناعی و امثال اینها که معلم های ما بودند در دبیرستان شاید بعضی هاشان هنوز کارشان تمام هم نشده بود، یعنی از رساله شان

مثلاً" دفاع نکرده بودند ، و گاهی هم ما معلم‌های داشتیم که اینها اصلاً" دانشجوی دوره عالی دانشگاه بودند ، یعنی مثلاً" سال دوم بودند سال سوم بودند ، در یک رشته ای و بعد می‌آمدند در دبیرستان درس می‌دادند و حق التدریس می‌گرفتند ، بنابراین ما تماس مستقیم با این قبیل دانشجویان داشتیم و یکی از اینها که بخاطر هست و چون در گذشته باید آموزش اورا بخواهم . مردی بود بنام دکتر جاوید فیوضات که گویا دکتر شیمی شد . بعد این در کلاس چهارم متوجهه بما هندسه درس میداد و حال اینکه خود او در دانشسرای عالی دانشجو بود ، یک‌چند سالی با ما اختلاف سن داشت شاید سه چهار سالی مثلاً" و می‌آمد و از ماجراهایی که در دانشسرای می‌گذشت یا در دانشکده های دیگر می‌گذشت بصورت دوست و رفیقی که کمی ازما مسن‌تر است برای ما تعریف می‌کرد . در هر صورت در آن دوره انصباط کامل در دانشگاه حکم‌فرمابود . دانشجو که او هم مثل دانش آموز، آموزش سیاسی ندیده بود و اطلاعات سیاسی اصلاً" نداشت ، که بنده گویا عرض کردم یکبار در این مصاحبه که وقتی که من سال آخر دبیرستان را تمام کردم ، با اینکه شاگرد خیلی بدی نبودم ولی نمیدانستم که وکیل مجلس چه فرقی با کارمند اداره دارد ، فکر می‌کردم که خوب‌آنهم یک اداره است . یا مثلاً" قاضی فرق ذاتی با کارمند اداره دارد یا ندارد ، این که قوهٔ او قوهٔ قضائیه است مثلاً" یا استقلال قضات یا مثلاً" اعضای قوهٔ مقننه و اینکه اختیارات وحدوی برای اینها هست اینها را ما هیچ اطلاع نداشتیم تاچه رسد بهمراه مهای سیاسی تاچه رسد به مسائلی از قبیل سوسیالیسم و کمونیسم و نمیدانم این مسائل وحروف زدن در بارهٔ اینها هیچ نبود . بنابراین دانشجو هم مطیع صرف و تابع انصباطی که وجود داشت بود باضافهٔ اینکه البته این که بنده می‌گوییم با این دلیل است که استادهایی که ما با اینها تماس داشتیم یک‌عدد شان کسانی بودند که تحصیلاتشان را بصورت قدیمی در مدارس خود ایران کرده بودند . بزرگوارهای مثل مرحوم بهمنیار ، مثل مرحوم بهار ، مثل مرحوم جلال همایی ، مثل مرحوم فاضل تونی ، مثل مرحوم بدیع الزمان فروزانفر و امثال اینها ، اینها در مدارس قدیمه تحصیل کرده بودند و همان روش و همان سنت را بکار می‌بردند در کارما . مرحوم فروزانفر بخاطر هست " خود او که نمی‌گفت ولی دیگران گفتند که شاگرد مرحوم ادیب نیشا بوری بود و مرحوم ادیب صبح سحر خیلی زود از خواب بیدار می‌شد . حجره‌ای داشت و در این حجره یک پستوئی داشت ، پشتیش پرده ای آویخته بود ، جلوی حجره جدا بود و عقبش جدا ، واين در عقب حجره می‌خوابید بعد هم یک سماور طلبی داشت آنجا که باید یکی از شاگردها بنوبت می‌آمدند ، هنوز هوا تاریک بود ، می‌آمدند و این حجره جلو را آب و جاروب می‌کردند و پاکیزه می‌کردند و سائل را فرا هم می‌کردند

برای اینکه استاد حاضر بشود در آنجا و درس را شروع بکند، سماور ادیب راهم آتش میکردند و چای را دم میکردند بنحوی که وقتی ادیب چشم را از خواب باز میکند فوراً "چای حاضر باشد و چائی بریزند و باو بدهنند" ، و ادیب چشم را میگشود چائیش را میبرندند برایش میخورد، یک کمی حالش بجا میآمد و بعد میآمد در حجره جلو و درس را شروع میکرد البته در همان صبح خیلی زود . چنانکه عرض کردم این کار نوبت بود بین شاگردهای مختلف و گفته اند که مرحوم بدیع الزمان از روزیکه وارد کلاس مرحوم ادیب شد و در این حجره شروع کرد به تلمذ پیش‌مرحوم ادیب، این نوبت را برای هیچکس دیگر نگذاشت یعنی هر روز بدون استثناء از همه زودتر میآمد و کارها را میکرد تا شاگردهای دیگر حاضر بشوند ، و هر روز چای استادرا حاضر میکرد، وسائلش را فراهم میکرد و ادیب هم البته چون شاگرد فوق العاده با استعدادی بسود هیچ محبتی را نسبت با و فروگذار نمیکرد و آنچه مرحوم استادخودشان بمن فرمودند این بود که فرمودند که روزهای پنجه‌نشی و جمعه ما درسی نداشتیم و درس رسمی و کلاس واينها نداشتیم ، طلاب میرفتند بکوه سنگی آنجا لباسهایشان را می‌شستند و بازی میکردند "جفتک چارکش" عیناً خود استاد فرمودند جفتک چارکش بازی میکردند و من یک دوره "معلقات سبع" را پیش استاد در روزهای جمعه و شنبه که شاگرد دیگر نبود درس خصوصی از استاد گرفتم.

سؤال : معذرت میخواهم چه سنسی داشتند این شاگردها آن زمان

آقای دکتر محجوب : شاگردها جوان بودند خیلی، یعنی درست مثل شاگردهایی که میرونند در مدارس قدیمه طلبه میشوند اینها معمولاً "یک سواد مختصری پیدا میکنند تا وقتی که سنت مكتب‌داری در ایران بود که در مكتب‌عمه جزو واحیاناً "قرآن و مختصری سواد فارسی ، سواد فارسی در حد خواندن و نوشتن پیدا میکردند ، سیاقی چیزی مثلًا" می‌موختند و بعد می‌آمدند مدرسه، طلبگی و مدرسه در حقیقت، چون دستگاه ایتدائی اسمش مكتب‌بود، در مدرسه شروع میکردند درس را خواندن، "جامع المقدمات" که مقدمات عربیت بود ابتدای همه و بعد از اینکه مقدمات را که عبارت بود از مقداری صرف و مقداری نحو و مقداری منطق واينها میخوانندند بعد شروع میکردند باينکه رشته شان را انتخاب میکردند، گروهی فقه میخوانندند گروهی فلسفه میخوانندند و گروهی ادبیات میخوانندند در حقیقت حدود سین سیزده، چهارده سالگی اینها وارد تحصیلات مدرسه ای میشند یا بیشتر، آنوقت دیگر شرط سن مطرح نبود . در حقیقت یک حداقل سنی وجود داشت برای

اینکه بچه تا این مقدمات سواد واينها را ياد بگيرد يا قرآن را بتواند بخواندو اين چيزها سیزده چهارده سالش ميشد . ولی اگر کسی سن سی سالگی هم می‌آمد میخواست اين مقدمات را شروع کند در مدرسه اشكالی نبود . بنابراین ظاهرا "اینها خيلي جوان بودند که می‌آمدند و شروع میکردند باين درس . اما مسئله اساسی اين حرمتی است که در مدارس قدیمه همیشه برای استادشان داشته اند . یعنی دو تا سنت در اين مدارس قدیمه همیشه رعایت میشود ، يکی آزادی کامل است برای دانشجو در بحث با استادش ، "واصلا" بنای کار در آنجا بر مباحثه گذاشته شده و بنای مباحثه براینکه شاگرد برای بهتر فهمیدن مطلب فرض بکند که هرچه استاد گفت از اول تا آخر ناصحیح است ، واين بنا را بگذارد برای اينکه از آن کلمه اول از استاد ایراد بگيرد که چرا تو بمن اين حرف را زدی یا چرا اين مطلب را میگوئی ، واين همین جور ادامه داشت و گاهی اينکه حتی در ادب ما هم منعکس شده است . يك مجلس بحثی را سعدی در بوستانش در يك حکایتی تشریح میکند میگويد که فقیهی کهن جامه ، روزی آمد به مجلس قاضی و فقیهان هم در آن مجلس نشسته بودند ظاهرا "قضاتیه موادرمشکلی که در کار داوری بر میخوردند ، مسائل فقهی مشکل را ، بعضی ها يك جلسه هفتگی داشتند یا ماهانه من نمیدانم ، جلساتی داشتند که اهل علم می‌آمدند و قاضی آن مسائل مشکل را مطرح میکردواينها بحث میکردند و راه حل نشان میدادند و داستان فقیه کهن جامه اينست که او آمده و با او اهانت کردند و شانندش دم در ، از بالا آوردندش پائین و بعد موقع بحث که شد آن فقیه پایه ومايه خودش را نشان داد و ثابت کرد که از همه اينها برتر است و قاضی خواست که ازا و دلجهوئی بکند که اين توهینی که نسبت با و شده جبران بکند و او اعتنا نکرد به قاضی و رفت وحالا داستان را کار ندارم ، توی اين داستان میگويد که ، سعدی ميفرماید که :

لم ولا نسلم در انداختند
به لا و نعم کرده گردن دراز
فتادند در هم به منقار و چنگ
يکی بزر میں میزدی هر دودست
که در حل آن ره نبردند هیچ

در آمد :

بفرش در آمد چو شیر عرین
به ابلاغ و تنزيل و فقه و اصول
نه رگهای گردن به حجت قوى

فقیهان طریق جدل ساختند
گشودند برهم در فتنه باز
توگفتی خروشان شاطر به جنگ
يکی بی خود از خشمناکی چو مست
فتادند در عقدہ ای پیچ پیچ

و آنجا بعد میگوید که آن فقیه کهن جامه به صدا در آمد
کهن جامه اندر صف آخرین
بگفت ای صنا دید شرع رسول
دلایل قوی بایدو معنی و

مراهیز چوگان لعب است و گوی
پس آنکه بزانوی عزت نشست
سرازکوی صورت به معنی کشید

بگفتند اگر نیک دانی بگوی
زبان برگشاد و دهانها ببیست
قلم بر سر حرف دعوا کشید

و قانع میکند تمام اینها را غرض اینست که این خشمناکی و این سرو صدا و این داد و فریاد و کتاب روی زمین کوبیدن و احیاناً "کتاب توی سر و مفرز هم دیگر زدن و این مسائل هم بوده ولی اگر کسی آن حرف آخر را میزدۀ مثل همین فقیه کهن جامه بلا فاصله مجلس ساکت میشده و تحت تاثیر سخن او قرار میگرفتند و قانع میشند احیاناً: "بهر صورت این آزادی کامل وجود داشته که حتی رئیس حوزه، مجتهد اعلم جامع الشرایط که درس خارج میداده با اصطلاح، و درس خارج با این معنی است با این دلیل به آن میگویند درس خارج که از روی متنی این درس گفته نمیشود و شاگردها تمام نزدیک به اجتہاد ند یعنی وقتی است که دارند فارغ التحصیل میشوند، استادشان هم بزرگترین استاد حوزه علمیه است، می‌آید یک مسئله ای را در فقه یا دریکی از مباحث دیگری در اصول یا سایر مسائل طرح میکند، آقوال گذشتگان را میگوید بعد هم نظر خودش را و اینها که اینجا نشسته اند فقط اینست که این شاگردها با یک آزادی و با یکی از پروایی و جسارتی تمام گفته های آقا را یارشته های اورا پنبه میکنند و از سرتاپا ایراد میگیرند و آقا باید جواب بدهد و قانع کند اولی را که قانع کرد دومی بلند میشود از وجهه دیگر ایراد، و این بحث اینقدر ادامه پیدا میکند تا وقتی که یا آن استاد بحر فیکی از این شاگردها قانع بشود و نظرش را تصحیح کند یا اینکه تمام آن شاگردها را در باب نظر خودش دانه دانه قانع کند و بعداز این از مجلس برونند بیرون . یکی این دموکراسی، این آزادی که در مباحثه وجود داشته ، دوم احترام فوق العاده ایکه اینها به استادشان میگذاشتند، همان استادی که سر بحث و درس گاهی شاگرد چنان با و می پرید که تصور این میرفت که الان ممکنست با استادش گلاویز بشود اصلاً" ولی همین وقتی که از مجلس درس می‌آمد بیرون دست استادش را می بوسید کفشه را جلوی پای استادش میگذاشت و افتخار میکرد از اینکه استادش را بدرقه کند تا درخانه اش . و این را هیچ "د یسیپلینی" هیچ نظمی، هیچ تحملی از خارج وجود نداشته ، این شاگرد وظیفه خودش میدانست که با استاد خودش با این ترتیب با احترام رفتار کند و این سنت را پیرمردهایی که در دانشگاه تهران بودند مجری میداشتند . یعنی شخصیت شان اولاً طوری بود که شاگرد بی اختیار در برابر مقام علمی اینها خاضع میشد و جز فروتنی واقعاً "کاری نداشت و نمیتوانست بکند ، و بعد هم شاگردها هم این را دیده بودند حتی دیده بودند که این استادها اگر یک

پیرمردتر بود و استاد دیگری که جوانتر بود وزیر دست او تربیت شده بود می‌آمد چه رفتاری داشت با استاد خودش، این سنت شده بود، بطوریکه ماحتی در سالهای خیلی بعد، بنده در سال ۲۵ از دانشگاه فارغ التحصیل شدم ما حضور استادمان هیچ وقت نمی‌نشستیم مگراینکه ایشان اجازه بفرمایند که بنشینیم، یا وقتی که میرسیدیم خدمتشان دستشان را می‌بوسیدیم و این بوسیدن دست یک مرد صاحب مقامی برای رسیدن به جایی مطلقاً "نبود و گاهی آن کسانی که بیشتر باصطلاح مواطن مسائل بودند کوشش میکردند که این کار را بعد از اینکه فارغ التحصیل شدند بکنند که دیگر حتی نمره‌ای هم با استاد در میان نباشد، هیچ نوع کاری از نظر گرفتاری نداشته باشند که این حمل براین بشود که این احترامی که به استاد میکنند از جهت اینست که چشم داشتی از او دارند و من تمام استادهایی که همدوره من بودند یا قبل از من بودند و دیده‌ام همه شان رفتارشان در حضور استادها بهمین ترتیب بوده که عرض کردم. هرگز جلوی اینها نمی‌نشستند، هرگز بدون اجازه شان نمی‌نشستند، دستشان را می‌بوسیدند، احترامشان میکردند، بدرقه شان میکردند تا منزلشان و روابط باین صورت بود تا البته بعداز فراغ از تحصیل یک نوع رابطه پدر و فرزندی بین استاد و شاگرد باقی میماند و احترام عمیقی که وجود داشت و این احترام باعث این بود که شاگرد هم همیشه استاد را پشتیبان خودش بداند و در حقیقت پشتیبان معنوی خودش، حتی مشکلات خانوادگیشان را می‌وردند، بابا بازنش دعوا کرده بود، می‌آمد پیش استاد جلال الدین همایی مثلاً از او راهنمایی میخواست که شما برای این مشکل من یک فکری بکنید یا مارا آشتنی بدھید یا خود استاد می‌شنید و میرفت سراغ اینها به اینجور کارها میرسید، این اولین قسمتی هست که بود و بعد، بعداز شهریور تحول اساسی که پیدا میشود بیداری سیاسی است. چنانکه میدانید بچه‌ها از بیرون، حتی از سالهای آخر دبیرستان کم کم دنبال کار سیاست بودند، علاقمند به مسائل مملکتی بودند، مباحثاتی که در مجلس میشد مجلس بصورت مرکز ثقل سیاست درآمده بود، مذاکرات مجلس غالباً خواندنی بود، مناقشاتی که آنجا میشد، حضور در جلسات علنی مجلس "مانیفستا سیون" و غیر ذلک، کم کم دانشگاه بصورت مرکز سیاست درآمد و دانشجویان طبیعی است که بعلت شور و شوق و هیجان و نیروی دانشجویی بیشتر متمایل به چپ بودند برای اینکه مخصوصاً "نظریه‌های چپ چنانکه میدانید جاذبه‌ای دارد برای جوانهای اندک سال، بعلاوه چنانکه میدانید احزاب کمونیست در تمام دنیا استاد دادن تشکیلات هستند و استاد تعلیمات حزبی هستند و من بخاطر دارم یکی دوتا حزبی که تشکیل شده بود و من سری کشیده بودم آنجاها مثلاً حزب پیکار که قبله" صحبت کردم روزنامه نبرد را میداد و آقای خسرو اقبال بود و آقای

جهانگیر تفضلی بود و یک جماعتی بودند از اینها واین حزب را اداره میکردندیک حزبی بود و روزنامه ای هم میداد و روزنامه اش طرفدار هم داشت و تیراز هم داشت و خریدار هم داشت و یک باشگاهی هم ترتیب داده بودند و توی آن باشگاه مسرحوم منوچهر مهران که آنوقت بزرگترین استاد ورزش آن روزگار بود و در جوانی متأسفانه مرد او هم تعلیم میداد جوانهارا ، جوانها می آمدند آنجا ورزش میکردند، یک کافه ای درست کرده بودند یک سینالکوئی ، لیمونادی ، چای و چیزی آنجا میخوردند می شستند حرف میزدند ولی اینکه حوزه های حزبی تشکیلات حزبی، اصلاحی اصول تشکیلات حزبی که بچه صورت هست اینها هیچ خبر نداشتند اصلا" ، و شاید اولین سلسله مقالاتی که به فارسی در باب اصول تشکیلات حزبی منتشر شد در روزنامه رهبر بود که یک آقای ارداشس اوانسیان که آنوقت نماینده ارمنه شمال بودگویا در مجلس، این بنام اصول تشکیلات حزبی یک سلسله مقالاتی منتشر کرد که اصلاحی حزب یعنی چه و تشکیلات حزبی چطور است و چطور از کوچکترین سلول حزبی شروع میشود، ارگانهای حزبی بچه ترتیب نسبت بهم چه روابطی دارند ، چه ترتیباتی دارند . اینها هیچ نبود و چون مثلا" در همان حزب پیکار اصلاحی تعلیمات سیاسی وجود نداشت فقط کسی که عضو حزب بود میآمد آنجا و می نشست و یک حرفهای میزد و حرفهای خصوصی و روزنامه را میخواندند و تمام . ولی در احزاب چپ با یعنی صورت نبود کار ، و اینها " آذیت اورها " و مبلغان خیلی خیلی ورزیده داشتند در این کار، خیلی زود اینها را جلب میکردند و بچه هم وقتی وارد حزب میشد حوزه ای داشت و ترتیباتی داشت و جماعتی همدرجه خود او بودند به اینها تعلیماتی داده میشد، ارتقاء مقام داده میشد، اینست که زیاد اینها را جلب میکردند . ولی باز دانشگاه آن سنت های قبلی را از دست نداده بود، یعنی مثلا" فرض بفرمائید که در دانشگاه حقوق که من در سال ۱۳۲۶ فارغ التحصیل شدم مرحوم دکتر شایگان مثلا" حقوق مدنی میفرمود خوب مردی بود بینها یست در آن دانشگاه ، در آن دانشگاه ، مورد احترام ، فوق العاده مورد احترام ، یا مرحوم دکتر حسن امامی ، امام جمعه آنروز تهران ، که او امام جمعه هم نبود ، اول قاضی عدليه بود، رئیس کل دادگاههای شهرستان بود و لباس رو حانیت هم در برنداشت و درس میداد در سال دوم دانشگاه حقوق و حقوق مدنی درس میداد دکتر امامی و درست در همان سال دوم سالی که ما بودیم یک وقت دیدیم که آقای دکتر امامی کراوات را باز کردند و یک مدتی بسا شال گردن و اینها میآمدند و بعد کم کم در طی همان سال تجمیلی برای اینکه چشم ها خورد خود را عادت کند جلوی ریشان را هم ول کردند و بعد عما مه گذاشتند و دلیاش این بود که عمومی ایشان امام جمعه تهران بود و مرده بود و در این خاتم اوضاع کسی که

شا یسته؛ مقام امامت جمعه بود دکتر سید حسن امامی بود و او شد امام جمعه والبته درشن را در دانشگاه ادامه میداد. همچنین استادهای دیگری که بودند استادهایی که بخصوص فضل و کمالی داشتند و مجلس درسها ن پربار و پربرکت بوداينها بسیار بسیار طرف احترام بودند و مدل بودند. با اينکه بهه از نظر سیاسی شاید مخالف اينها هم بود اما حرمت شاگردی و استادی نگاه داشته میشد. یا مثلاً "فرض بفرمائید که اگر دانشجویی می‌آمد در محضر دکتر شایگان برای امتحان و سال اول یک قسمت از چیزهایی که ایشان درس میفرمودند در حقوق مدنی نکاح بود، درمورد نکاح مثلاً" اگر دانشجو بجای مهر یگفت مهر، استاد میفرمودند که خوب برو شهریور بیا و دیگر گفتگوی نبود البته، گفتگو را سالها پیش، وقتی اولین دانشجور را باین صورت میخواستند رد بکنند گفته بودند که، آقا جان تو یا سرکلاس من آمدی یا نیامدی اگر آمدی که من هزار بار بیشتر گفته ام مهر و تو اینقدر حواست جای دیگر بوده که حتی این را یادنگرفتی که این مهر نیست مهر است، و اگر نیامدی که خوب باید بیاورد در هر حال دانشجویی که هنوز ندادند که این را مهر میگویند یا مهر این امتحان نباید بدهد، این صلاحیت امتحان دادن ندارد، اورا روش میکرند مثلاً" و همینطور استادهای دیگر و در این مورد هیچ گرفتاری، اعتراض یا گستاخی از طرف دانشجو مطلقاً وجود نداشت. این ماجرا ادامه داشت تا حدود سالهای ۱۳۴۲ و باید بگوییم که پرسنل استادهای فاضل دانشگاه تا این تاریخ تا قبل از ۲۸ مرداد روز بروز هم بالاتر میرفت، برای اینکه اینها بدلیل فضل و کمالشان موقعیت اجتماعی خلی مهمی هم احراز کرده بودند، اغلب انتخاب میشدند از طرف مردم به وکالت مجلس مثلاً" و آنجا هم وظیفه شان را بخوبی انجام میدادند چنانکه از آنها انتظار میرفت؛ وزارت میرسیدند و مردمی بودند بسیار طرف احترام و دانشجو هم بهمین ترتیب نسبت بآنها احترام داشت. بعد از ۲۸ مرداد که این ماجراهای بعد از آن کوئتا پیش آمد و یک نوع در حقیقت خفگانی عارض شد در محیط فرهنگی و محیط آموزشی، با زهم من در دانشگاه دانشجوی دانشکده؛ ادبیات بودم سال دوم رشته؛ ادبیات فارسی بودم، دانشجوها هم که از یکطرف دیگر در مسائل سیاسی توانایی جزو بحث نداشتند و تظاهرات و اینها نمیتوانستند بکنند کم کم شروع کردند با اینکه با استادها بکاوند یک قدری و بصورتهای مختلف ناراحتی ایجاد کنند چون نمیتوانستند که برای سیاست مثلاً "ریسک" بکنند، بعد ایراد میگرفتند که آقا برنامه ما خوب نیست مثلاً" یا این درس سنگین است فرض بفرمائید، یا این استاد شاگرد را بیخود رد میکند مثلاً"، از این قبیل مسائل و کم کم آن حریم خورد خورد داشت برچیده میشد و دانشجوها هم به

بهانه های دیگری ، به بهانه هایی که میسر بود برایشان شروع میکردند که خشم و نارضائی خودشان را نشان بدهند ، ولی بدليل اینکه نمیتوانستند این نارضائی را از دستگاه سیاسی اداره کنندهٔ مملکت نشان بدهند و حرف آخر را بزنند که آقا این دستگاه را ماقبول نداریم یا نمیخواهیم، ناچار به جاهای خورده ریز میپرداختندو این ماجرا همینطور ادامه داشت تا وقتی که در این فاز دوم واين مرحلهٔ دوم وقتی گشايشی برای دولت پیدا شد و درآمد نفت آمد و دولت پولی پیدا کرد شروع کردند به دوکار بیم و امید . بیم جان و امید نان ، از یکطرف با بیرحمی تما مدانشجوهاي که در کار سیاست و مبارزهٔ سیاسی واين مسائل دخالت میکردند دستگیر میکردند که در آن دستگیری هم البته خطاهای زیادی وجود داشت و شاید درست مقصراً اصلی را تشخیص نمیدادند یا نمیگرفتند . حالا من جای این بحث نیست که بکنم چون بحث من در باب وضع دانشجو است . از طرف دیگر شروع میکردند به دانشجو رشوه دادن، ما هر روز که می‌آمدیم می‌دیدیم یک دستور صادر شده کتبی یا شفاهی یا برئیس " دپارتمن " گفته‌اند که خلاصهٔ کلام آقا شاگرد را رد نکنید

سؤال : چه سالهای بود آقا این

آقای دکتر محجوب : این سالهای بعد از ۴۲ بود دیگر بعد از ۴۲ چهل و پنج چهل و شش بندۀ از سال ۴۲ مدم و روز بروز این وضع رو به بدتری داشت . یعنی هر روز خلاصهٔ کلام اگر بخواهم بگویم جزئیات بخاطرم نیست ولی هر روز و هرسال به استادها سفارش اکید میشد که جان کلامش این بود که آقا صدا در نیاید ، سرو صدا ایجاد نشود ، و خوب آقا سرو صدا چه جوری ایجاد نشود ؟ البته معلم‌ها همه در یک سطح نبودند یک معلمی بود که اگر شاگرد را رد میکرد شاگرد جرأت‌نداشت با وحروفی بزند ، چون میدانست که هیچ غرض و مرضی در کار نیست و میدانست که این بعد از داوری کامل و دقت کامل اورا رد کرده و معلم میتوانست ورقه اشرا بیاورد در حضور همه شاگردها بگوید من این نمره را دادم شما باین آقا نمره بدھید، ورقه را بخوانید ، چنین چیزی بود، بعدها هم درشن را خوب داده بود ، کارش را خوب کرده بود ، طبعاً " نمره هم میداد ، شاگرد را هم رد میکرد ، صدائی هم درنمی‌آمد ، معلم دیگری هم بود که اصلاً حادثه تراش بود، معلم موفقی نبود، اداره کلاس را خوب نمیتوانست بکند بدلاش خاصی، هر کسی اخلاق خاصی دارد ، گاهی در گیری پیدا میکرد با دانشجو ، جزو بحث میکرد گاهی با دانشجو و رفتارش طوری بود که دانشجو بخودش اجازه میداد توى روی او با یستادو

سروصدا ایجاد میشد و این سرو صدا ها حکومت را ناراحت میکرد باین دلیل اول شروع کردند به اینکه وسائل برای اینها فراهم بگنند ، رستوران برایشان باز بگنند، امکانات مختلف آنها بدهند ، ساعت بیکاریشان را بکار بگمارند ، دوره های کارآموزی برایشان ترتیب بدهند، اردوهای مختلف برایشان راه بیسندازند، پسول مرتب خرج اینها بگنند و اواخر در آخرین سالها دیگر باج میدادند اصلا" به دانشجو. قرار شده بود که هر دانشجویی که بضاعت مالی نداشته باشد یک وام شرافتی با و بدهند که این مثلا" ماهی فلانقدر بگیرد تا تحصیلش را ادامه بدهد بعد هم خودش در برابر یک امضاء فقط و بعد هم خودش باید این را بپردازد. آخر سرها عملا" تمام دانشجویان یعنی کسی که در کنکور دانشگاه قبول میشد ووارد دانشگاه میشد ماهی فلانقدر میگرفت . خوب این که در ست نیست آقا، بهرحال یک دانشجویی هست که در س میخواند، بضاعت هم ندارد، باید کمال تشویق و تقدیر در حق او بشود ، یک دانشجوی دیگری هم هست که این دانشجویی را اصلا" وسیله کرده برای کارهای دیگری، اصلا" دانشجو نیست این را، اینها را همه را بیک چوب راندن و بفکر این بودن که سرو صدا درنیاید این درست نیست . بعد هم گاهی مثلا" وامیداشتند که خیلی خوب چالا شما بیاورد بنشینید و اشکالاتتان را بگوئید ، خوب دانشجو که نمیتوانست بگوئید که آقا من با این رژیم اصلا" مخالفم و این رفتاری که شما دارید اصلا" رفتاریست که مسا میخواهیم رژیم را از سرتا پا تغییر بدهیم . آنها هم می‌آمدند ناچار بیک بهانه‌های واهی بیک صورتهاي یک حرفهای و بعد گفت و شنید و این صحبتها که قلان استاد را فلان درشن را بردارند ، بعد هم حساسیت فوق العاده دستگاه نسبت به اینکه مبادا یک استادی سرکلاس یک حرفی بزند که احیانا" به تریج قبای نمیدانم حکومت بربخورد. خوب این که نمیشود آقا! اگر حتی رشته ما رشته ادب فارسی بود راجع به تاریخ ادبیات مثلا" بحث میکردیم و تاریخ ادبیات مربوط به دوره های گذشته است، از دوره ساما نی حرف میزدیم" از دوره غزنوی حرف میزدیم" از دوره سلجوقی حرف میزدیم و آنجا میخواستیم بگوئیم که سلطان محمود مثلا" آدم بدی بوده باید می دیدیم که نه این سوء تعبیر نشود بگویند کنه، فلانکس داشته گوش میزده، آخر این که نمیشود، سلطان محمود بالاخره سلطان محمود است یا بد بوده یا خوب ، واستاد باید نظرش را بگوید که این بد بوده یا خوب بوده یا چقدر از کارش بد بوده یا چقدر خوب بوده ، اگر خود او این احساس آزادی را نکند و یک " اتوسان سوری " وجود داشته باشد این نمیتواند با بت میل دانشجو حرف بزند و نتیجه این میشد که دانشجو بلند میشد میگفت آقا شما این آدمی را که دارید میگوئید این کارها را هم کرده، چرا اینهارا نمیفرمایید یا شاه عباس یا آن یکی یا هر کسی بهمین ترتیب . از مرحوم عنایت

من بخاطر دارم (رئیس دپارتمنان علوم سیاسی بود در دانشکده حقوق) او میگفت آخوند من چه بکنم راجع به دولت میخواهم حرف بزشم خوب باید راجع به منشاء دولت بگویم دولت از کجا آمده چطور شده ، راجع به آزادی تا میخواهم یک چیزهای درستی بگویم بچه ها بگویم ، بچه بلند میشود یک سوالی میکند که من باید جوابی با و بدhem که این جواب را نمیتوانم بدhem چه بکنم ؟ نتیجه اینست که درس من آنطوری که باید شمر بخش نیست و آنوقت کوشش میکردد که این گرفتاریها را مثلًا "بامکمالی" بدانشجو جبران بگنند و انتظار داشتنند که دانشجو در این موارد قدرشناس باشد و سر فسرود بیاورد و حال اینکه این درست بعکس میشد . از یکطرف دانشجو دندان دولت را شمرده بود و نقطه ضعف را دانسته بود و اگر مثلًا "فرض کنید که با و بیک عنوانی میخواستند پول برسانند و میگفتند برو توی فلان اداره مثلًا" کارآموزی ، اگر آنجا یک اداره، فنی بود واقعاً ، که کاری داشت و یک کارمندی آنجا میآمد و میگفت خیلی خوب آقا دانشجو شما تشریف بیاوردید مثلًا" این اوراق را ببینید یا با این ترتیب اینهارا پر بکنید یا با این ترتیب اینهارا تنظیم بکنید و این محتاج یک کمی یادگرفتن و اینها بود، جواب می شنید که آقا گفتند ما بیائیم اینجا بنشینیم فقط ببینیم شما چکار میکنید و یک چیزی بما بدهند . خلاصه اینکه ما باج داریم میگیریم و قرار نیست ما اینجا کار کنیم ، خوب این که درست نیست ، و بعد از طردیگر هم فکر میکردد کسی که بدون حرف و بدون هیچ دلیلی یک پولی از دستگاه دولت با و پرداخته میشودیا میگفت که اینها خودشان گناهکارند و بخاطر آن بما رشوه میدهند یا حداقلش این بود که میگفت آقا مملکت را غارت کردد حالا یک سهم ناچیزی هم بمنادارند میدهند، چرا ما نزنیم برای اینکه جای خود آنها بنشینیم، این سهم را بمراتب بیشتر بگیریم . یعنی برداشت طوری بود که اعتماد دانشجو با تمام این اعمال و با تمام این ترتیبات نسبت به دستگاه جلب نمیشد ، در حالی که همین دانشجو اگر میآمد سرکلاس و می نشست و میدید که استاد او جز حق و جز چیز درست نمیگوید و حتماً هم سرکلاس این استاد وقتی میآید می نشیند درس را یاد میگیرد، یک چیزی یاد میگیرد . وقتی از کلاس رفت بیرون وضع فکریش و وضع آموزشیش با وقتی که آمده توی کلاس فرق دارد ، این تسلیم بود . من یک روزی خودم بخاطر دارم که رفتم بروم سرکلاس حالا قبلًا" هم خبر نداده بودند که امروز "گرو" هست یا چی هست . دانشجوها سال سوم بودند در دانشسرای عالی، رفتم بروم سرکلاس دیدم مثل اینکه محیط یک کمی خلوت است ، باز من متحمل نشدم و رفتم سرکلاس، وقتی رفتم سرکلاس دیدم هیچکس سرکلاس نیست بعد دیدم که تک تک بچه ها آمدند ، بیش از نصف بچه ها آمدند گفتم

چه هست چه امروز چرا اینجورید اینها ، گفتند که فلانی حقیقت اینست که امروز "گرو" است و بجه ها سرکلاس نرفتند و بجه ها سرکلاس نمیروند.

سؤال : گفتند لغت "گرو" یا اعتراض

آقای دکتر محجوب : اعتراض گفتند ، گفتند سرکلاس نمیروند، نرفتند، وما میدیم که شما آمدید سرکلاس با احترام شما ما آمدیم سرکلاس برای اینکه شما یکوقت خدای خواسته نرنجیست از این که آمدید سرکلاس وما نیا میدیم ، ولی بجه ها الان در حال اعتضاب بند. و بنده طبعاً آنجا دیگر وظیفه ام این بود که بگویم که خوب اگر شما هم اعتضاب دارید من بهر جهت شما را اجبار نمیکنم که بخواهید اعتضابتان را ادامه بدهید یاندهید، شما آزادی کامل دارید میخواهید اعتضاب بکنید میخواهید نکنید سروکارتان با خودتان است من وظیفه ای دارم که بیایم سرکلاس، اگر شاگردی باشد درس بگوییم و حالا اگر میخواهید برایتان درس بگوییم اگر نمیخواهید که درس نگوییم و بروم ، گفتند که نه دیگر حالا شما آمدید سرکلاس و صحیح نیست ما اینجا کلاس را بهم بزنیم و کلاس شمارا ما بهم نمیزنیم ولی شما یک مختصری بفرمائید مثلًا "سه ساعت درس بود یک یک ساعتی درس بفرمائید و بروید . همین کار را هم کردیم، در هر حال همین دانشجو اگر استادی بود که فکر میکرد یا حس میکرد که غرضی ندارد با کسی سروکاری ندارد ، بندو بستی ندارد ، ترتیبی ندارد یا درشن قابل استفاده است، گو اینکه هنوز احترام استادها خیلی کمتر شده بود، با این حال شما حتی تا آخرین دوره ها هم استادهای پیدا میکردید که طرف احترام و تکریم شاگردها بودند و حرمت آنها را حفظ میکردند برطبق سنت گذشته ، گواینکه خیلی کمتر شده بود و حتی گاهی با شور و شوق تمام هم سر درشان حاضر میشدند . ولی این امری است کاملاً "شخصی و مربوط به شخصیت خود آن استاد و این هیچ ارتباطی به توفیق دستگاه در کارش ندارد که چنانکه میدانید دستگاه تمام تدبیرهایی که اندیشیده بود برای حسن اداره دانشگاهها ، اینها همه نتیجه عکس داده والبته باید عرض بکنم که اقداماتی که میشد اقدامات گاهی مثلًا "فرض کنید که یک عضو دفتر دانشکده مثلًا" یکوقت میدیدی که یک قال چاق میکرد آنجا و یک سرو صدائی راه میانداخت که منجر به چند روز اعتضاب میشد ، یکی از اینها را بنده شاهد بودم. در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران یک سوراخی بسود زیر یک پله ای فرض کنید که یک محبوطه ای حالا با سطح مورب کج نمیدانم فرض بفرمائید که دومترو نیم در عمق یک مترونیم یک چنین سوراخی این را دانشجوها

رفته اند توی این سوراخ یک چهار تا و نصفی هم کتاب شریعتی و نمیدانم امثال اینها و یک کتابهای که آزاد بود و در خارج فروخته میشد، یعنی اینها کتاب مخفی و غیرقانونی از نظر دستگاه دولت هم نبود، یک کتابخانه دانشجوها آنجا درست کرده بودند و میآمدند میرفتند کتاب میدادند، کتاب میگرفتند، یک کسی هم آنجا می ایستاد یکی از اعضای دفتر آمده بود گفته بود که نه خیر شما از اینجا باید بروید اینجا دانشکده است و مثلاً "اداره اش در اختیار ما است و شما اینجا را بیخود گرفتی‌د، اینها گفتند آقا ما به اینجا کاری نداریم که، شلوغ هم که نمیکنیم، یک کتابخانه‌ای است درست کرده ایم چند نفر علاقمندند می‌آیند اینجا کتاب بگیرند کتاب بدنه‌ند، نه شب میفرستند وقتی دانشگاه خالی میشود در این سوراخ را تیغه میکنند صبح فردا دانشجوها می‌آیند کتابهای که آنجا هست می‌بینند درش تیغه شده، اولاً" این چه حرکتی است، این را باید با این دانشجو بنشینند با اخره به تفاهم برسند، یا بگوید که نه بهیج صورتی در خط توافق نیست که نداشتند چنین چیزی و یا مقام مسئولتری و بالاتری مطالعه بکنند ببینید آیا وجود یک چنین سوراخی و این کتابخانه و تعداد این مراجعان و اینها حقیقتاً" متضمن خطری هست یا نه . این کار را نکردند بسیار خوب، فردا صبح بچه‌ها می‌آیند می‌بینند که در این سوراخ را تیغه کرده اند اصلاً" دیوار صاف شده .

سؤال : و کتابها داخلش هست

آقای دکتر محجوب : کتابها گویا داخلش بوده . بله . خوب جوانها چکار کردند دخترها که چادر سرشان کرده بودند، باز برای نشان دادن مخالفت با حکومت و دولت ...

سؤال : از کی قربان خاطرتان هست این چادر از کی شروع شد

آقای دکتر محجوب : یکی دو سال اخیر، دو سال سه سال اخیر البته یک عدد ای با چادر می‌آمدند و بعد کم کم تعداد این چادری‌ها رو به فزونی رفت. درنتیجه صریح‌ها مخالفت با دستگاه دولت و خودشان هم میگفتند که این یک شعار اعتراض است، ولی مسائل دیگری هم بود، دیلم و کلنگ و وسائل تخربی و پنجه بکس و چاقو و نمیدانیم هر چیزی که لازم بود که پسرها نمیتوانستند بیاورند چون توی چپیشان بازرسی میشد دخترها زیر چادر می‌وردند و بعد هم وقتی این قبیل کارها میشد که الان من میخواهم

عرضی کنم حضورتان، سه تا چهارتا دختر که روسی و چادرهاشان را بازمیکردند میشد
یک دیواری، تجیر میکشیدند. بلا فاصله در آن واحد اینها گلنگ و بند و بساط آوردندو
دو دقیقه طول نکشید که دانشجویان آمدند آن تیغه را خراب کردند و چیزهایی شرایط
بردند و دوباره کتابخانه را ایستادند سرش. معذرت میخواهم که نگفتم اول که اینجا
یک دری گذاشته بودند و ترتیبی بودند اینها قفل میکردند این در را وقتی میرفتند،
اول آن دفتر دار رفته بود آن قفل را شکسته بود یک قفل دیگر زده بود دانشجویان
هم آمدند صبح دیدند قفل خودشان نیست قفل دانشکده را شکستند آنها یک قفل دیگر
زدند، دو سه دفعه که این حرکت تکرار شد بعد آمدند در را تیغه کردند و این باعث
یک گرفتاری و جنجال عظیمی شده بود بدلیل اینکه آن عضو دفتر اصلاً نخواسته بسود
بپرسد از مسئولین دانشکده که آقا یک چنین چیزی اینجا دائز شده وما رو شمان و
رفتار ما نسبت با اینها چطور باید باشد، و این سرو صدای عظیمی در دانشکده ادبیات
راه انداخته بود و همانوقت تمام استادها و کادر آموزشی و اینها این رفتار را نکوهش
میکردند که آقا این شکستن قفل و بعد قفل دیگر زدن و بعد دیوار تیغه کردن، این
حرکات اصلاً چه هست، که بعد هم دانشجو را به مقابله وا دارید، آخر باید این
حساب را هم بکنید که اگر دانشجو بعد آمد و گلنگ آورد و دیوار را خراب کرد رفت
آن تو ایستاد شما این دانشجو را چکارش میخواهید بکنید، اصلاً چرا کار باینجاهای
برسد. یک چنین مسائلی وجود داشت و اینها در مسائلی که در حقیقت لزومی نداشت
دانشجو را روبروی خودشان و امی ایستاندند و نتیجه اش همین شد که دیدیم در حالی
که بعد ما دیدیم که مثلاً "حزب توده بعازاز اینکه فرست فعلیت علی پیدا کرد و تمام
وسایل تبلیغاتیش را بکار گرفت و همه این کارها را کرد.. بعاز انقلاب اولاً"
بزرگترین کاندیداشان در سراسر مملکت آقای احسان طبری بود هفتاد و دو هزار تا
رای آورد، این یکی دوم اینکه خدامیداند وقتی که انقلاب شد همین جلو در دانشگاه
چقدر کتابهای چپ فروش رفت ولی این کار بیش از پنج شصتاه طول نکشید، درست مثل
یک آدم تشنه ایکه چندماه بی آبی کشیده باشد و تشکی کشیده باشد و بعد برسد بیک
منبع چشمۀ عظیم آب صافی فکر میکند همه این آب را خواهد خورد، ولی اشتباه میکند بعد
از اینکه چهارتا دم آب خورد و معده اش پر شد دیگر اعتنایی به آب ندارد. دو سه
ماهی بیشتر نگذشته بود که من میدیدم آنجا این کتابهای مارکسیستی و مجموعه آثار
لئین و اینها در همان جلسه دانشگاه اینقدر گرد و خاک و باران و اینها خورده بود که
پوشیده شده بود و کتابی را که مثلاً "صد تومان میفروختند حاضر بودند به دو تومان
بفروشند و کسی نمی خرید. اگر این کار را میگذاشتند دو مسیر اصلی خودش جریان پیدا

بکند و بعد هم درست و باقدرت کامل اینها را کنترل میکردد که اینها دست از پاخته نکنند و این بروای طبیعی خودش پیش برود، بالاخره اینها هم جاذبهٔ خودشان را ازدست میدادند کما اینکه از دست دادند و دیدیم بهر حال، ولی نه، حکومت یک نوع ترسی داشت، یک نوع نگرانی داشت، شاید از نقطهٔ ضعف خودش رنج میبرد، میترسید، حتی کار با ینجاها کشیده بود که مثلاً "توی مجلس" که خود وکلای مجلس معلوم بودچه جوری انتخاب میشوند و بعد هم اینها خودشان بیچاره‌ها خودشان را سانسور میکردد برای اینکه هزار گرفتاری برایشان پیدا نشود، با این حال مثلاً یک کسی در باب یک لایحه‌ای که فرض کنید بهیج گاو و گوسفند کسی هم در مملکت برنمیخورد یک چیزی راجع به راه سازی راجع به شبکهٔ تلگرافی راجع به مسئله‌ای مثلاً "اگر یک بابائی یک اطلاعاتی داشت" کاریری "داشت بعد نظر داشت که مثلاً" این خط اگر اینطوری بشود یا این راه اگر با این سیستم ساخته بشود یا اگر از اینجا به آنجا برود بخودش اجازه میدادکه بیاید این حرفا را بزند، بعد میدید که نخست وزیر مملکت می‌آمد پشت تربیون یا لاقل بیرون توی سرسرای تهدید میکرد که بله من میروم میگویم، من خبر میدهم به بالا که مجلس چوب‌لای چرخ دولت میگذارد و مانع تصویب لوایح دولت است آخر این که صحیح نیست، اگر قرار باشد که فقط لایحه را بیاورند اینجا اینها بلند شوند و بنشینند خوب این اصلاً "لزومی ندارد" همانجا خود هیئت دولت میتواند بنویسد خودش هم تصویب‌کنند خودش هم اجرا کند این را گذاشته اند، شما هم که دیگر تمام رقم اینها را کشیده اید و اینها جز درمسائلی که با هزار ملاحظه و دست‌بعضاً راه رفتند، جز درمسائلی که به‌گاو و گوسفند هیچکسی برنخورد که حرف نمیزند، ولی آخر شما این دردرس نیمساعت، یک ساعت حاضر شدن توی مجلس برای گذراندن این لایحه را هم لطفاً "بخودتان هموارکنید" ولی نه، این ترس از این بوده است که یکوقت ما جرا بالا بگیرد و یک چیزهایی روی دایره ریخته بشود، اینها خلاصه نقاط ضعفی داشته اند دیگر طبعاً "وآن تمام نقاط ضعفی است که در رژیمهای دیکتاتوری خود بخود پیدا میشود برای اینکه قدرت مطلقه جلوگیری میکند از اینکه حرف زده بشود، وقتی هم کسی دید که حرفی زده نمیشود هر کاری دلش میخواست میکند و میکرد و این متقابلًا در هم‌دیگر اثر میکند، یعنی بعد هم نمی خواهد دیگر آشکار بشود و اگر آشکار شد جرم بزرگی است، باز تهدید میشود همین جور ادامه پیدا میکند، یک چنین وضعی بود که بالاخره منجر شد به انفجار، یعنی بجای اینکه یک دریچه اطمینانی باز بکنند که این عصبانیت‌ها و این جوش و خروش‌ها و این سرو صداها خنثی بشود و از فشار درون دیگ‌کاسته بشود و به انفجار نکشد، چون این کار را نکردند دیدیم که بالاخره کار بکجا منجر شد و نتیجه به کجا رسید و

دانشجویان و همه دستگاههای دیگر آمدند و خودشان را توی دامن دسته‌ای انداختند که با احتمال قوی اگر راه دیگری و انتخاب دیگری داشتند با آنها گرایش پیدا نمیکردند این خلاصهٔ چیزی است که من شاهدش بودم در دانشگاه، البته من یک گوشهٔ خیلی کوچکی از دانشگاهها را و یک رشتۂ خیلی کوچکی از رشته‌هارا دیدم و شاید در رشته‌های دیگر، در رشته‌های فنی، پزشکی و امثال اینها جریانات و اوضاع و احوال صورت‌های دیگری داشته که من از آن خبر زیادی ندارم.

سُؤال : بسیار مشکرم از فرمایشاتتان آفای دکتر محجوب

آفای دکتر محجوب : خیلی ممنونم.